

ویژه نامه شهدای طلاب
شهرستان
شاهین شهر و میمه

ماهنامه
ایمان و امید
انقلابی

سال اول
شماره پنجم
تیر ماه ۱۴۰۵
مصادف با ماه محرم الحرام ۱۴۴۸



یا لشیار الحسین
علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم

ملهنمه

ایمان، امید هنر انقلابی

سال اول، شماره پنجم

دارای مجوز شماره ۹۷۵۵۳

الکترونیک-غیربرخط

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

تهیه شده در
معاونت پژوهش حوزه علمیه
اهل البيت عليهم السلام شاهین شهر

مدیرمسئول:

روح اله عابدی جزئی

تصاویر شهدا با هوش مصنوعی بازسازی شده است.

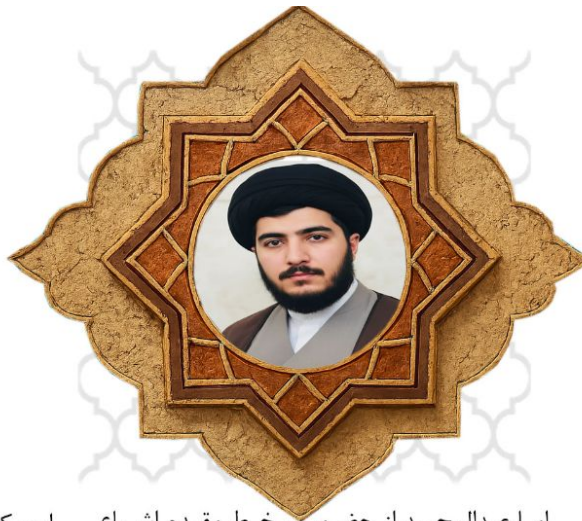


فهرست مطالب این شماره

آشنایی و معرفی
شهدای
طلاب شهرستان
شاهین شهر
و میمه

جهت ارسال مقاله، ارائه پیشنهاد و انتقاد با تهیه این نشریه با شماره ۰۹۱۳۴۶۲۲۷۹۵ تماس حاصل نمایید

شهید حجه الاسلام سید عبدالمجید صفوی سہی



وصیتنامہ

اوصیکم بتقوی الله و اینکه دنیا برای کسی باقی نیست و برای من و شما هم همینطور خواهد بود. امروز سفرهای گسترده شده که معلوم نیست دیگر پهن شود! آیا این دنیا بهتر است یا آخرت؟ به سمت آسمان بالا رفتن یا به پای زمین چسبیدن؟ قطعاً از مسیر دنیا عبور خواهیم کرد. پس باید راهی را برویم که حتماً به سرانجام برسیم نه اینکه خدای ناکرده در راه کج و انحراف گام برداریم و بعد بفهمیم شیطان را ولی خود قرار داده‌ایم. خلاصه با خودم گفتم از دری بروم که مخصوص و خاصه اولیاء خداست... پدر و مادر بزرگوار! آیه یستبشرون را بخوانید و ایمان داشته باشید که فرزند

اما عبدالمجید از حضور در خط مقدم اشباع نشده خیلی دلش می‌خواهد دوباره فرصتی دیگر به او دست دهد تا بار دیگر به خط برود. گویی که خداوند دعایش را مستجاب نموده و در این اثنا فردی سراغ گروه اعزام به خط را از آنها می‌گیرد و آنها اظهار بی‌اطلاعی می‌کنند اما خود را آماده رفتن مجدد به خط معرفی می‌نمایند و او با این رفتن شهید شد و به آرزوی خویش رسید تا در بستر نمرود. عبدالمجید عابد سالکی بود که نوافل شبانه را با خضوع تمام در سنگر به هر صورت به جایی می‌آورد و در مقابل دشمن آنچنان می‌خروشید و با سلاح آرپی جی آنچنان دقیق نشانه می‌گرفت که به سید آریچی زن مشهور شده بود و کمتر دیده شده بود که تیرش به هدف اصابت نکند. او مصداق آیه "وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رَحْمَاءُ بَيْنَهُمْ" بود و با آن همه رافت و بزرگواری و آن همه کرامت و لطف در مقابل دشمنان اسلام سخت برمی‌آشفست و می‌خروشید. همه امورش لله بود و در جبهه عمل و اخلاقش تبلیغ اسلام بود. حقا که در غیر ایام حضور در جبهه نیز این گونه بود یادش گرمی باد و رحمت خدایش مستدام. هجدهم مرداد سال هزاروسیصد و شصت و دو شمسی در سردشت بر اثر اصابت ترکش به سر شهید شد. مزار او در گلستان شهدای زادگاهش روستای سُه واقع شده است.

حجت الاسلام سید عبدالمجید صفوی سہی ملقب به محی الدین در پانزدهم شهریور سال ۱۳۴۰ شمسی در یک خانواده روحانی دیده به دنیا گشود. پدرش آقاشهاب و مادرش صدیقه نام داشت. پس از گذراندن دوره ابتدایی و راهنمایی و اتمام سال اول دبیرستان برای تحصیل علوم دینی به حوزه علمیه قم هجرت نمود. او از کودکی طینت پاکش نمایانگر فردی پاک سرشت و مهربان بود و همین روحیه و هوش سرشار و علاقه به دین عامل تشویقش در انتخاب شغل روحانیت گردید. تحصیلات دوره اولیه طلبگی را در مدرسه منتظریه حقانی گذراند و سپس در مدارس حجتیه و فیضیه آن را تکمیل کرد. همزمان با دوران پر هیاهوی انقلاب از فعالیت های سیاسی و اجتماعی بسیار موثری برخوردار بود، سال‌های اول طلبگی او که در زمان رژیم طاغوت واقع شده بود فرصت خوبی برای تبلیغ و تبیین بین شهر قم و شهرهای دیگر خصوصاً اصفهان به وجود آورد و همیشه در این سفرها با دامنی پر از خوشه‌ی علم، تقوا و سیاست همراه با پیام های امام و علمای اسلام در رفت و آمد بود و در این خاک پاک دانه‌هایی پاشید که امروز شاهد درختان پر بار و ثمره نورسته او می‌باشیم. با اتمام دروس سطح حوزوی مسئولیت سنگین جنگ علیه ظلم و بیداد که آرامش را او را گرفته بود وی را راهی جبهه ها کرد و بین جبهه و حوزه همواره در دو سنگر در رفت و آمد بود تا اینکه بالاخره زمان وصال نزدیک شد و این بار عبدالمجید نشان داد که از آزمون الهی خالص بیرون آمده است. به گفته همزمش در عملیات والفجر سه موفق به حضور می‌شود و پس از برگشت از خط مقدم با چهره خاک آلوده عزم وطن دارد.

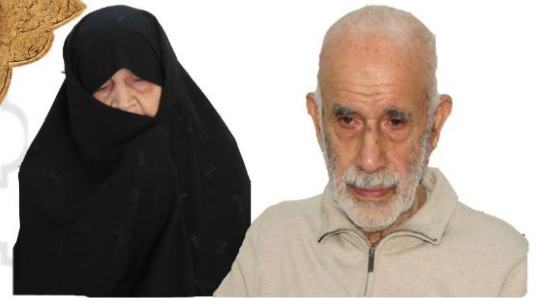
سید آریچی



تصاویر چهره با هوش مصنوعی بازسازی شده است



شهید حجه الاسلام والمسلمین احمد گل شیرازی



مصاحبه با برادر شهید

بنده مهدی گل شیرازی هستم برادر شهید احمد. من فرزند بزرگتر خانواده و بعد از من یک خواهر هست و احمد فرزند سوم بودند. احمد لیاقتش از ما بیشتر بود و در عملیات کربلای ۵ شهید شد. احمد خیلی خوش رفتار و شیرین سخن بود. به طوری که عمویم بسیار به او دلبسته بود و مرتب می گفت احمد داماد من است. احمد در مدرسه حجره نشین بود خیلی وقت ها وقتی از سرکار می آمد می رفتیم حجره او و کم استراحت می کردم و با او دیداری تازه می کردم. او در حجره اش به شدت مشغول درس و بحث بود و اهتمام ویژه به دروس حوزه داشت. در مدرسه ذوالفقار ایشان درس می خواند و حتی وقتی شهید شد در مراسم شهادتش حاج حسن امامی و حاج آقا دانشمند که از دوستان شهید بودند به شاهین شهر آمدند و حاج آقای دانشمند با آنکه تازه طلبه شده بود یک سخنرانی بسیار زیبایی داشتند. با اینکه من زودتر طلبه شده بودم به او نگفتم بیا طلبه بشو اما خودش علاقه داشت بیاید طلبه شود. ما هرچه داریم از هدایت امام داریم و بنده و اخوی در راهپیمایی ها شرکت می کردیم. و امام ما را با اسلام و دین آشنا کرد و دین داری بعد از انقلاب در ما تغییر کرد. صفت ویژه ایشان خوش بیان و خوش اخلاقی بود

در عملیات کربلای ۵ در شب عملیات ترکش به گردنش خورده بود و چون امکان بازگرداندن مجروحان نبود گویی ایشان از این مجروحیت به شهادت رسیدند. سفره ای پهن شد و عده ای از نعمت شهادت برخوردار شدند و رفتند. ما سالیان پس از آن زنده ماندیم ولی باید برویم اما با مواخذه هایی که به دنبال است. بهترین رفتن همان رفتن شهدا بود که در سعادت به رویشان باز شد و با اولین قطره خونشان که به زمین ریخت بخشیده شدند. امیدواریم خدا به ما هم توفیق بدهد که در مسیر شهدا باشیم و شرمند شهدا نشویم.

مصاحبه با مادر شهید

اینجانب ملک ماست بند زاده مادر شهید احمد گل شیرازی هستم. احمد بسیار مومن و با اخلاق و بسیار مهربان بود. همیشه اهل نماز اول وقت و نماز جماعت در مسجد بود. یک بار با لباس طلبگی عکس گرفته بود و عکسش را مخفی کرده بود که کسی آن را نبیند من با دیدن عکسش خیلی تشویقش کردم و خیلی خوشحال شدم. وقتی پدرش جبهه بود احمد سرپرست خانه بود و همه امور خانه را به خوبی انجام می داد. یک روز که همسرم از جبهه برگشت و همه دور هم جمع بودیم گفتم خانواده ما لیاقت شهادت را نداشت اما احمد گفت ان شاء الله هرچه خدا بخواهد و سال سوم طلبگی اش اعزام جبهه شد. بار اول به کردستان اعزام شد و در کردستان مجروح شد و دندانهایش شکسته شده بود و برای مداوا به اصفهان آمد وقتی لباسهایش را درآورد پر از شپش بود و انقدر سختی کشیده بود و شرایط مطلوبی برای در کردستان برای رزمندگان نبود که ما احمد را در آن وضعیت دیدیم. بار سوم در اعزام رفت و در کربلای پنج شهید شد. من خوشحال بودم که همسرم و دو فرزندم مهدی و احمد در جبهه ها بودند و من هیچ ناراحتی نداشتم و تشویقشان می کردم و برای طلبگی فرزندانم هم بسیار خوشحال بودم. خبر شهادت را دو پاسدار آمدند در خانه و گفتند که احمد زخمی شده من همان جا فهمیدم شهید شده و بدنم به لرزه افتاد و رفتیم جنازه را دیدم. از پشت گردن مجروح شده بود که در سردخانه با دیگر شهیدان دیدم. ان شاء الله خدا از ما این شهید را قبول کند و روح امام خمینی ره را هم شاد کند که آمد و جوان های ما را هدایت کرد.

مصاحبه با پدر شهید

اینجانب تقی گل شیرازی و متولد ۱۳۱۵ هستم. احمد فرزند سوم ما بود. او در مدرسه ای در خیابان مسجد سید درس طلبگی می خواند و در طول هفته در مدرسه بود و فقط پنج شنبه ها به خانه می آمد و آن هم به مسجد می رفت و دعای کمیل و نماز جمعه شرکت نموده و صبح شنبه دوباره سر درسش حاضر می شد. از اخلاق خوب او این بود که به من پدرش با روی گشاده نصیحت می کرد که من در کار کاسبی و شغل قنادی خودم از حلال و حرام مراقبت نمایم. احمد سال سوم طلبگی در کوچه مسجد نو و در مدرسه ذوالفقار معمم شدند. احمد همسایه ها را در یک هیئت خانگی دعوت کرد و برایشان دعای کمیل خواند و همه پسندیدند. قرار بود دختر برادرم را برایش خواستگاری کنیم. گفت می روم جبهه و بر می گردم اما وقتی برگشت شهید شد. معلوم بود که احمد شهید می شود و بحمدالله که شهادت قسمتش شد (گریه می کنند) من خودم هم در جبهه حضور داشتم آقا مهدی پسر بزرگم هم سالها در جبهه بودند. احمد کوچک بود به مسجد المهدی شاهین شهر مرتب می رفت. یک دوچرخه هم برایشان خریده بودم که با آن رفت و آمد می کردند. احمد از شاهین شهر به جبهه اعزام شد. ما سی و چند سال شاهین شهر زندگی می کردیم. احمد در پادگان غدیر دوره دید و مرخصی گرفت و از پانزده خرداد اعزام شد. او با پسرخاله ما شهید رسول ورجاوند با هم رفتند که البته رسول جنازه اش هشت سال بعد بازگشت اما جنازه احمد با هشتاد و پنج شهید دیگر بازگشتند.





وَلْيَبْلُغْكُمْ بَشِيرٌ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَتَقْصِ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالْمَرْأَتِ الْبَشِيرَ الصَّابِرِينَ (بربر ۱۵۵)
«إِلَهِي هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْتِطَاعِ إِلَيْكَ وَأَنْزِلْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بَضِيَاءَ نَظَرِهَا إِلَيْكَ، حَتَّى تَخْرُقَ أَبْصَارَ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعَظْمَةِ، وَتَصِيرَ أَرْوَاحُنَا مَعْلُوقَةً بِعَرْقِ قَدْسِكَ» (بحار الانوار ج ۱ ص ۱۶۶)

شهادت می‌دهم با تمام وجود و با تمام سلول‌های بدنم و با بدن پاره پاره خود به یگانگی پروردگار جهانیان که از رگ گردن به همه انسان‌ها نزدیک‌تر است و شهادت می‌دهم به رسالت بزرگ پیامبر اسلام شهادت می‌دهم به ولایت علی بن ابی طالب خدایا من به غذای تو رضا دادم و به امر تو تسلیم شدم هیچ معبودی غیر از تو نیست به نام الله که نام از او هستی یافت و با درود به یگانه خورشید تابان جهان بشریت اسلام و قرآن محمد بن عبدالله و با درود به فرمانده کل قوا امام زمان عجل الله و ارتشید آن روح الله خمینی حفظ الله و با درود بر کسانی که با خون خود آزادی و استقلال را در چهارچوب قوانین انسان ساز اسلام به ملت غیور و ایثارگر ما هدیه کردند درود بر پدر و مادر ای که این چنین فرزندان را در دامن پرمهر و محبت فیش تربیه می‌کنند که در پایان لایق ترویج و احیای اسلام عزیز می‌شوند دای را شکر می‌کنم که به این بنده گناهکار خود لیاقت عنایت نمود که چند صباحی را هم صحبت و همکار سربازان امام زمان عجل الله باشم و از آب و هوای دسی جبهه‌ها استفاده کنم و نفس بکشم و گناهان خود را پاک کنم دا را شکر می‌کنم که به من توفیق داد که با جندالله همدم و هم راست شوم و جهاد مقدس اسلام را به نحو احسن انجام دهم از خدا تشکر می‌کنم به خاطر این توفیقی که به من عنایت نمود که بتوانم در مسیر خدا و پیامبر و ولایت اهل بیت و ولایت فقیه حرکت کنم و منحرف نشوم نظر من راجع به جبهه این است که جبهه یک دانشگاه عشق است آنگاه که انسان از شهر و تاریکی های آن دل‌تنگ می‌شود در جستجوی جایی است که بتواند دمی با معشوق خود خلوت کند و دل را صفایی دهد و جبهه بهترین جایگاه برای این کار است و اما ای ملت عزیز و مقاوم امام را تنها نگذارید که به حق نایب امام زمان عجل الله هستند و همیشه و همه جا هوشیار باشید که این انقلاب امانتی است در دست شما تا صاحب اصلی آن امام زمان شریف بیاورند و تحویل بگیرند پس به نحو احسن از آن نگهداری کنید که در پیشگاه خدا و رسول و مسئول هستید جبهه‌ها را پر کنید که همان کربلای حسین است سئله دیگر نماز جماعت را به هیچ عذر

پدر عزیزم شما بودید که اول به جبهه روی آوردید مثل حبیب بن مظاهر و مرا هم به این راه ارشاد کردید از شما نیز حلالیت می‌طلبم پدر و مادر عزیز و خواهران و برادران گرامی ام حالا وقت آزمایش من و شماست با شیوه خونسردی و استحکام ایمان و اراده دور از عواطف و احساسات بی‌مورد خدای ناخواسته شیطان در آن نفوذ می‌کند سعی نمایید از این آزمایش سربلند و موفق بیرون آیید به یاد خدا می‌شوم نه برای انتقام بلکه به منظور احیای دینم و تداوم انقلابم و امنیت میهنم و سلامتی رهبرم و ادامه راه شهدا پای در چکمه کنم و خدا را به یاری می‌طلبم و از او می‌خواهم که هدايت کند به آن سو و آن راهی که دش صلاح می‌داند و اکنون می‌روم تا به یاری خدا و رهبری مهدی موعود پرچم لا اله الا الله را بر فراز کاخ سفید و واشنگتن و کاخ سرخ و کرم‌لین و تمام بلاد غیرسلمان به اهتزاز در آورم انشاءالله مانند اسوه عالم زینب کبری باشید که هم خواهر شهید و هم مادر شهید و هم اسیر ای پدر ما در اگر در این راه شهید شدم صبور و بردبار باشید چون که خون من از خون امام حسین و علی اصغر به خون خفته رنگین‌تر نیست و به جهان خواران شرق و غرب بگویید که اگر گلوله هایتان قلبم را بشکافد هرگز دست از یاری دین عزیزم اسلام بر نخواهم داشت اگر پیکرم را پاره پاره کنید و تنم را در آتش بسوزانید اگر خاکستر من را به دریا بریزید از دل امواج خروشان دریا صدایم را خواهید شنید که فریاد می‌زنم اسلام پیروز است و کفر و منافق مظلومکش نابود است در پایان تقاضای عاجزانه دارم که دعا کنید خداوند مرا مصداق این آیه شریفه الله ولی الذین رار دهد و مرا در بهشت به قسمت جوار الله ببرد از تمامی خویشاوندان و دوستان حلالیت می‌طلبم خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگه دار برادر احمد گل شیرازی

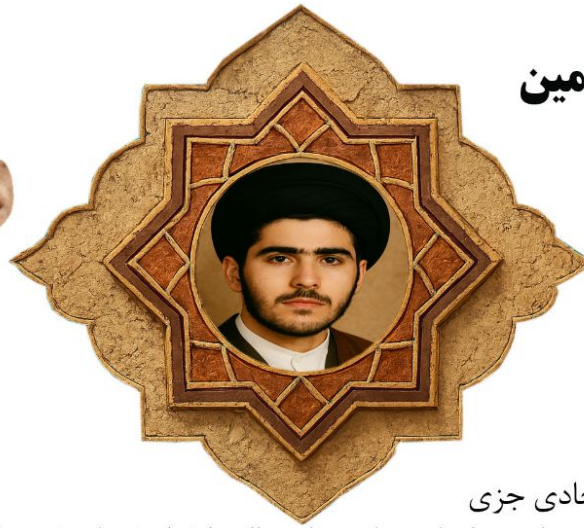
و بهانه‌های ترک نکنید که جنگ ما به خاطر همین است و دیگر اینکه مواظب سیر و سلوک و رفتار خود باشید که از نظر اسلام دارای چهار مرحله است
۱- مشارکت مراقبه محاسبه معقبه اگر این چهار مرحله را برای نفس خود یاده کنید در جهت اخلاق مسیر الی الله سیر کرده‌اید بدانید که دنیا سایه‌ای است رفتنی و در زیر این سایه باید خودمان را آماده کنیم که سفر کنیم به سوی خورشید همیشه تابان که همان جهان اخروی است یمن را هم به همه متذکر می‌شوم که همه بدانند این راه را از روی آگاهی و شناخت به معیارهای عالیه اسلام انتخاب کرده و در این راه قدم نهاده ام و انشاءالله به هدفم شهادت خواهیم رسید و در این راه چیزی جز لغت شهادت نیافتم که زیباترین واژه است و امیدوارم مرا در برگیرد شهادت عالی‌ترین مرحله تکامل است رسول اکرم می‌فرمایند فوق کل نقدر در این راه مقدس اسلام می‌جنگم تا این لباس مقدس امام زمان عجل الله برآیم به صورت کفنی درآید و بدانید که شهادت در کام من مانند شهادت در کام فرزند حسین است که از غسل شیرین تر می‌باشد اگر شهید شدم مادر عزیزم ای مادری که عمرت را صرف بزرگ نمودن من کردی و ای مادری که نمازهای شب شما بود که مرا ارشاد و هدایت به سوی اسلام و آماده رفتن به جبهه جهت دفاع از اسلام کرد امیدوارم مرا حلال کنید پدر عزیزم شما بودید که اول به جبهه روی آوردید مثل حبیب بن مظاهر و مرا هم به این راه ارشاد کردید

از شما نیز حلالیت می‌طلبم و بدانید که شهادت در کام من مانند شهادت در کام فرزند حسین است که از غسل شیرین تر می‌باشد اگر شهید شدم مادر عزیزم ای مادری که عمرت را صرف بزرگ نمودن من کردی و ای مادری که نمازهای شب شما بود که مرا ارشاد و هدایت به سوی اسلام و آماده رفتن به جبهه جهت دفاع از اسلام کرد امیدوارم مرا حلال کنید



شهید حجه الاسلام والمسلمین

سید محمد سجادی



به روایت برادر شهید سید محمود سجادی جزی

شانزده ساله بود که طلبه مدرسه علمیه امام صادق علیه السلام اصفهان شد. فردی بسیار مهربان، شجاع و باگذشت بود. همیشه پیشتر وقت ها روزه بود و مصداق کامل یک مومن خدایی بود. روزی به حجره او رفتم دیدم که روی کتابهایش خوابش برده چون از سحر تا ده صبح هر روز مطالعه داشت و سخت کوش بود. زبان انگلیسی اش هم خیلی عالی بود او معتقد بود که یک طلبه باید زبان دان باشد تا بتواند اسلام را گسترش دهد. در حجره صدایش کردم از خواب برخاست و از دیدن من خوشحال شد. آن روزها شهریه طلبگی هرماه سیصد تومان بود. او به بیرون از مدرسه رفت و با این پول یک کیلو گیلان به همراه چند تخم مرغ برای ناهار خرید. بنده دیدم که با این خرید دیگر پولی برایش باقی نمانده و در حین رفتن هزار تومان به او هدیه دادم. وقتی به جبهه رفت یک موتور داشت و پنج هزار تومان پول. پس از آمدن به مرخصی همان موتور را هم فروخت و روی مبلغ پس اندازش گذاشت و به حساب صد امام واریز کرد تا به نیازمندان کمک شود و معتقد بود که مستضعفان واجب ترند و ما بحمدالله الان داریم. روحیه بسیار سازنده و مثبتی داشت. در محله مان و در مسجد امام سجاد علیه السلام کلاس قرآن برای نوجوانان داشت. اینقدر کلاس او خوب بود که حتی بزرگترها هم در کلاس او حاضر می شدند و استفاده می کردند و مطالب قرآنی یاد می گرفتند.

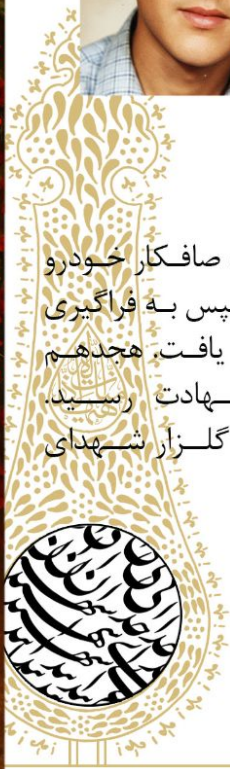


شهید حجه الاسلام والمسلمین

سعید بالی پور

شهید طلبه سعید بالی پور

دهم فروردین ۱۳۴۴، در شهرستان مسجدسلیمان چشم به جهان گشود. پدرش محمود، صافکار خودرو بود و مادرش خدیجه نام داشت. تا چهارم متوسطه در رشته الکترونیک درس خواند. سپس به فراگیری علوم دینی و حوزوی تا سطح (مقدمات) پرداخت. به عنوان بسیجی در جبهه حضور یافت. هجدهم آبان ۱۳۶۱، با سمت مبلغ در شهرهای توسط نیروهای عراقی به شهادت رسید. پیکر او مدت ها در منطقه برجا ماند و شهید آبان ۱۳۷۳، پس از تفحص در گلزار شهدای شهرستان شاهین شهر به خاک سپرده شد.



وصیت نامه

می‌پوی ای دل مگر راه خدا را
مخوان جز نامه صدق صفا را
بیا با هم بخوانیم ای برادر
وصیت نامه احمد رضا را



بسم الله الرحمن الرحيم
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى تِجَارَةٍ
تُنَجِّيكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ (سوره صفه، آیه ۱۰۸)

الهی انت کریم و انا عبدک الضعیف الحقیر
المسکین المستکین، لکن اشهد ان لا اله الا الله و
محمد رسول الله و اثنی عشر ائمه المعصومین...
خدایا به عزت و جلال و عظمت بی حدت این
بنده حقیر را که او را برای عبادت کردن خود
خلق کردی و همه عمرش را امتحان و آزمایش
قرار دادی را ببخش. الهی امشب که این را می
نویسم تو می دانی که از همه چیز توبه کردم و
تو گفتی که اگر توبه کنی پاکتان می کنم
حالا وقت عمل به وعده است و تو بهترین عمل
کننده به وعدهات هستی! خدایا معبودا لطفی در
دل همه و رحمی در قلب همه دوستان و آشنایان
بینداز که مرا ببخشند و عفو نمایند! مردم
مسلمان بدانید که در عفو لذتی است که در
انتقام نیست. خدایا! تو می دانی که من
احساس وظیفه می کنم و از باب تذکر چند
جمله عرض می کنم: مردم عزیز! دوستان
گرامی! طلاب گرانقدر! برادران خواهران! این را
مسلم بدانید که تا زمانی که این روح و ایمان
پولادین در شماست و چنین امامی دارید که
هیچ چیز جز خدا برایش مهم نیست و اسلام
عزیز که «الاسلام یعلو و لا یعلی علیه»
(تهج الفصاحه، ص ۳۱۴ ج ۱۰۵۸) را به عنوان مکتب انتخاب کرده
اید پیروزید نه تنها در جنگ پیروزید بلکه در
جبهات دیگر را هم فتح خواهید کرد. جبهه
عراق با همه اهمیت و حساسیتی که دارد ولی
اولا تنها جبهه ما نیست و ثانیاً بزرگترین جبهه
ما هم نخواهد بود. جبهه موافق دریست به روی
حرکت پر خروش ما در نبرد با آمریکا و
استکبار که جبهه بعدی آن اسرائیل است و
مسلم بدانید که باز هم پیروز خواهید بود و
دنیا را آزاد خواهید کرد ان شاء الله. ما به حقیقت
بلند قرآن عمل خواهیم کرد که می فرماید
فتنه را در جهان از بین ببرید و ان شاء الله با
جنین نیروهایی که قبلا عرض کردم به پیروزی
خواهید رسید



هر کس به کاری مشغول است و هر چه
که می بینی و می شنوی جز خدا و اهل
بیت (ع) یاد آنها و حرف آنها چیزی
نیست. قرار است که به منطقه عملیاتی
برویم حال و صفایی سراسر وجودمان را
فرا گرفته و معلوم نیست که بعد از
عملیات کدام یک از ما برمی گردیم. من
نمی دانم دقیقا در این حال و وصف که در
آن خبرهایی را که در روایات و اخبار می
شنیدیم که در حال ترک دنیا وضع برای
شخص چنین است و چنان، همه به عینه
درک می کنم که دنیا و چیزهایی که تا
قبل از آمدن به این عملیات برایم ارزشی
داشت بی ارزش و مانند خاک شده است
فقط در این فکرم که چرا در تمام این
عمر که حالا می فهمم همه اش آزمایش و
امتحان الهی بود و حالا می فهمم که
همه دنیا سراب و نمایشی بیش نیست
غافل بودم و خود را درگیر مسائلی می
کردم که اصلا ارزش نداشت همین جا
دل می خواهد صمیمانه از تمام کسانی
که این یادداشت را می خوانند صمیمانه
طلب عفو و بخشش کنم. از پدر و مادر
عزیز و ارجمندم که تمام عمر قابل این
نبودم که بتوانم لحظه ای دل آنها را به
دست آورم من آنها می خواهم که نوکر و
غلام خود را ببخشایند همین طور از
همسر عزیز. دست و رویتان را می بوسیدم
و به پایتان می افتادم و التماس و
درخواست می کنم که تو را به خدا همه
سختی ها و ناراحتی هایی که از من
دیدید بگذرید و ببخشید و شما را به خدا
قسم می دهم که همیشه پشتیبان
یکدیگر باشید. به خدا این دنیا ارزش و
قابلیتی ندارد که بشود روی آن اصراری
کرد. فرزند عزیزم را که در ظرف این دو
سه سال نتوانستم پدری دلسوز و قابلی
برای او باشم را یاد می آورم و یاد می آید
که چرا این قدر من اشتباه کردم و در
زندگی به شما آنطور که باید و شاید
نرسیدم. اگر از من بپرسید که آرزویت
چیست؟





که هر کدام خودشان می‌توانند به ما درس‌هایی بدهند من خودم را کوچک آنها حساب می‌کنم از این جهت گفتم که تو را در صحنه و مذهب و انقلاب خیلی خالص می‌بینم و امیدوارم که همیشه این چنین باشی، در زندان اسارت خیلی خوب بودی تا حالا ان شاءالله که بعد از آن هم لحظه‌ای از پای نشینی و مقاوم و استوار این دنیا را با پاکی و تمام خلاص نمایید. باز هم در آخر عرض می‌کنم پدر و مادر عزیزم و همسر گرامیم و فرزند عزیز نور چشمم می‌خواهم که مرا عفو کنید و در زندگی یار و مددکار همدیگر باشید. فرزند عزیزم را می‌خواهم غصه و کبودی نداشته باشد و حساسی او را مردانه و با وقار بزرگ کنید. چند کلام با نور چشم مصطفی جان از اینکه مدت کمی با هم بودیم و قسمت بر این شد که فعلاً همدیگر را ترک کنیم راضی باش و انتقام این کار را تا زمانی که زنده ای از دشمن بگیر و مسلمانی با ایمان و قوی دل باش و سعی کن مانند سکینه حسین بن علی (ع) هدف دار و سرشار از ایمان باشی و بعدها که بزرگ شدی سعی کن راه خودت را که طلبگی بود ادامه دهی. احمد رضا اسکندری

خدا را در همه حالی نظر داشت
دلی از نور ایمان شعله ور داشت
شهید اسکندری در مقتل عشق
شتاب از قاتل خود بیشتر داشت



می‌گویم عفو از گناهانم آنهایی را که حق الله است خدا و آنهایی را که حق الناس است مردم ببخشند. از خواهرم و برادرانم محمدرضا که خبری از او ندارم و از عبدالرضا عزیز و از حمید جان می‌خواهم که مرا ببخشند به کلیه فامیل و دوستان و رفقا بگویند احمد را ببخشید و یک نکته هم باید بگویم که از باب این است که احساس می‌کنم کوتاهی کرده‌ام نه از باب اینکه خدای نکرده دلم به دنیا چسبیده باشد از باب این است که حتماً به گردن من حق زیاد داشت و اگر نبخشید من چه کنم؟! در دعايتان برآیم بخواهید که خدا مرا ببخشد بلکه بخواهید از سر تقصیرات من بگذرد بعد از من می‌دانم ممکن است پدر و مادر و همسرم سختی بکشند از همگی و از طریق این یادداشت می‌خواهم که خداوند به آنها صبر عطاء نماید و از مصادق این آیه باشند که "إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ" و بدانید که صبر کلید گشایش است، دلم می‌خواهد حرف‌هایی را که دارم با شما بزنم و عقده دلم را بگشایم ولی خوب چه کنم که دیگر باید با شما تمام کنم و بگویم که دیدارمان تا قیامت! اما چند جمله با برادر! عبدالرضا جان! از اینکه تو را مومن و با تقوا دیدم خصوصاً در ایام اسارت مایه افتخار من است دلم می‌خواهد بدانی که تو را به دیده یک راهنما و سرور برای خودم همیشه تصور می‌کنم و در نامه‌هایت که به دستمان رسید احساس کردیم که خداوند به تو خیلی عنایت کرده و اسارت شما را حساسی پخته کرده می‌خواهم که پس از آزادی از اسارت مستقیم و استوار در خانه باقی باشی و همه را تحت سرپرستی و هدایت خودت قرار دهی البته عزیزان من از خواهرم گرفته تا برادران عزیزم آنقدر بزرگ هستید



اگر امام را خدای ناکرده تنها بگذارید و این انقلاب شکست بخورد نه این است که خون این همه شهید را زیر پا گذاشته‌ایم بلکه حق یک میلیارد مسلمان جهان که چشم امید به پیروزی ما دارند و می‌خواهند ببینند که آیا ما می‌توانیم مستقل باشیم و بدون وابستگی به زندگی ادامه دهیم تا آنها هم انقلاب کنند و همچون ما از زیر بار استعمارگران شرق و غرب نجات یابند و از زیر سلطه بیرون آیند چون در دنیا تلقین شده که نمی‌شود در جهان زندگی کرد مگر به یکی از دو ابر قدرت وابسته باشند و ما این طبل تو خالی را با کمک خدا و رهبری امام عزیز که چون روح در بدن است از بین بردیم و کسوت آنها را خرد کردیم و هم اکنون بر آنیم که خودشان را هم نابود کنیم و از صفحه روزگار محوشان کنیم و آن ممکن نیست مگر با پیروی از امام. پس، از امام اطاعت کنید تا به پیروزی نهایی برسیم ان شاءالله، و تمام مستضعفین را از زیر سلطه استکبار نجات دهیم و بگوییم می‌شود زنده ماند بدون هیچگونه وابستگی و شما ملت ثابت کردید.

دوباره تکرار می‌کنم که اگر امام را تنها بگذارید حق یک میلیارد مسلمان را زیر پا گذاشته‌اید و خدا همه گناهان را می‌بخشد مگر حق الناس را که نمی‌بخشد. جمله‌ای دیگر: اگر از امام پیروی کنیم حکومت ما مستقل می‌ماند و همه مردم دنیا به طرف اسلام گرایش پیدا می‌کنند و به آنها ثابت می‌شود که دین افیون جامعه نیست و این دین حقیقی و اسلام محمدی است که حرکت دهنده و پیش‌تاز است و همه اسلام می‌آورند و زمینه به وجود آمدن حکومت حق فراهم می‌شود و این اراده خداوند است

است

وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَ عَلَى الَّذِينَ اسْتَفْضَوْا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ (سوره قصص آیه ۵). پس اگر از امام پیروی نکنیم حق تمام مستضعفین را زیر پا گذاشته‌ایم و فردا خدا ما را مواخذه می‌کند که: چرا شما یهودی‌ها را یهودی کردید و مسیحی‌ها را مسیحی کردید یعنی اینکه چرا با عملتان این‌ها را مسلمان نکردید. چرا به دین اسلام عمل نکردید که آنها شیفته اسلام گردند و باعث گمراهی آنها شدید و چوب آنها را هم ما باید بخوریم. پس مسئولیت ما بسی سنگین است و همان گونه که ما گذشتگان را لعنت می‌کنیم و می‌گوییم خدا لعنت کند کسانی را که مولايمان حضرت علی علیه السلام را تنها گذاشتند، حال اگر ما امام خمینی را تنها بگذاریم نسل آینده ما را مورد لعن و نفرین قرار خواهد داد. من این سخن را از عمق قلبم و با ایمان می‌گویم که پیروی از امام خمینی سعادت دنیا و آخرت را تأمین می‌کند و مخالفت با او موجب کفر و ضلالت و گمراهی است. امروز امام زمان عجل الله نماینده خود را به ایران فرستاده تا برای او بیعت بگیرد تا ببیند آیا ما هم همانند مردم کوفه هستیم و آیا ما هم همان گونه که کوفیان نماینده جدش امام حسین علیه السلام را تنها گذاشتند ما همچنین می‌کنیم یا نه؟! و در بیعت خود ثابت قدم خواهیم ماند؟ پس ما همان گونه که در این پنج سال ابتدای انقلاب در بیعت خود پایدار ماندیم، بیعت خود را محکم‌تر کنیم و شهدای بیشتری تقدیم امام زمان عجل الله کنیم که همان تقدیم به خداست تا حضرت مهدی عجل الله اطمینان پیدا کند که ما راست می‌گوییم و شما با شهادتی که تقدیم انقلاب اسلامی و امام امت کردید ثابت کردید که مردم کوفه نخواهید بود. ان شاءالله تا آخرین لحظه عمر در این راه ثابت قدم باشیم «اللَّهُمَّ اجْعَلْ عَوَاقِبَ أُمُورِنَا خَيْرًا».

ما همیشه شعار دادیم: استقلال آزادی جمهوری اسلامی! استقلال آزادی را در کنار اسلام خواسته‌ایم. پس از محافظین اسلام که همین روحانیت است دفاع کنید و تنها قشری که بدون هیچ چشم داشتی خود را وقف اسلام و جامعه کرده است و به قول امام صادق علیه السلام: إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ در صدر آنها می‌توان امام و آیت الله منتظری را نام برده و به عقیده من بعد از امام لباس رهبری به تن این اسوه مقاومت علم و تقوا سیاست و مرجعیت این مرد پاک دل و برخاسته از متن جامعه مستضعف و دست پرورده امام آراسته است که امیدوارم خدا پر این امت منت نهاده و امام عزیز مدله العالی که چون روح در کالبد انسان است را تا انقلاب حضرت مهدی عجل الله و حتی در ظهور حضرت مهدی صاحب زمان نگه دارد و آیت الله منتظری دام التوفیقانه را هم کنار امام برای پشتیبانی و دلگرمی امام قرار دهد که همچون هارون (ع) برای موسی (ع) و علی علیه السلام برای پیامبر بزرگوار اسلام وزیر باشد ان شاءالله.

در آخر از شما می‌خواهم که وحدت خود را حفظ کنید و ملی گراها، لیبرال ها، منافقین و دشمنان داخلی و خارجی را از صحنه انقلاب بیرون کنید و شرشان را از سر انقلاب اسلامی کوتاه کنید. به امید پیروزی حق بر علیه باطل و به امید برقراری حکومت اسلام در سرتاسر جهان و به اهتزاز درآمدن پرچم جمهوری اسلامی در تمام کاخ‌های استکباری جهان شرق و غرب ان شاءالله. اینک بزرگی پرچم ایران را نام می‌برم، به خاطر این که پرچم لا اله الا الله و محمد رسول و علی ولی الله است.



شهید حجه الاسلام والمسلمین

سید ابوالحسن میرسالاری



مصاحبه با مادر شهید

بنده شاه صنم موسوی فرزندسید مراد و مادرم سید گل زینب موسوی هستیم. همسر من سید نورالله میرسالاری است. من شش فرزند دارم چهارتا پسر و دوتا دختر که یک پسر به اسلام و انقلاب هدیه شد. سید ابوالحسن سومین فرزندم بود. شناسنامه اش را دستکاری کرد تا به جبهه برود. پسر دایی ام فرمانده سپاه هفتکل بود. در اتوبوس و لحظه اعزام دستش را گرفت و او را از ماشین پیاده کرد و گفت بگذار حبیب و حمید (برادران بزرگتر) از جبهه بیایند بعد تو برو! و نگذاشت سید ابوالحسن اعزام شود. به طرف حسینه سوسنگرد حمله شد و خیلی از جوانان هفتکل رفتند ولی کسی دیگر نماند. در این عملیات دست ابوالحسن ترکش خورد و هرچه گفتیم بمان تا دست خوب شود نماند و دوباره به خط رفت. اوایل که قدش کوتاه بود تدارکات بود اما قدش که بلند شد آر پی جی زن شد. در حسینه سوسنگرد می رود تا با آر پی جی جلوی متجاوزان را بگیرد که گلوله مستقیم تانک به سینه اش می خورد و بدنش تکه تکه می شود. شهادتش در عملیات بیت المقدس بود و جنازه اش تا بعد از آزاد سازی خرمشهر هم برنگشت. برایش مراسم گرفتیم و دیگر تمام جنازه اش هنوز که هنوز است برنگشته است... الان هم در مراسم تشییع شهدای گمنام هر شهید گمنامی که بیاورند مرا دعوت می کنند و من هم باید بروم توجه بخوانم و عزاداری کنم. اهل نماز و روزه بود و از بچگی موذن مسجد بود. در گرمای خوزستان فوتبال بازی می کرد تا ظهر می شد برای اذان گفتن و نماز جماعت سریع به مسجد می رفت.



هر کس به کاری مشغول است و هرچه که می بینی و می شنوی جز خدا و اهل بیت (ع) یاد آنها و حرف آنها چیزی نیست. قرار است که به منطقه عملیاتی برویم حال و صفایی سراسر وجودمان را فرا گرفته و معلوم نیست که بعد از عملیات کدام یک از ما برمی گردیم. من نمی دانم دقیقاً در این حال و وصف که در آن خبرهایی را که در روایات و اخبار می شنیدیم که در حال ترک دنیا وضع برای شخص چنین است و چنان، همه به عینه درک می کنم که دنیا و چیزهایی که تا قبل از آمدن به این عملیات برایم ارزشی داشت بی ارزش و مانند خاک شده است فقط در این فکرم که چرا در تمام این عمر که حالا می فهمم همه اش آزمایش و امتحان الهی بود و حالا می فهمم که همه دنیا سراب و نمایشی بیش نیست غافل بودم و خودم را درگیر مسائلی می کردم که اصلاً ارزش نداشت همین جا دلم می خواهد صمیمانه از تمام کسانی که این یادداشت را می خوانند صمیمانه طلب عفو و بخشش کنم. از پدر و مادر عزیز و ارجمندم که تمام عمر قابل این نبودم که بتوانم لحظه ای دل آنها را به دست آورم من آنها می خواهم که نوکر و غلام خود را ببخشایند همین طور از همسر عزیز. دست و رویتان را می بوسیدم و به پایتان می افتادم و التماس و درخواست می کنم که تو را به خدا همه سختی ها و ناراحتی هایی که از من دیدید بگذرید و ببخشید و شما را به خدا قسم می دهم که همیشه پشتیبان یکدیگر باشید. به خدا این دنیا ارزش و قابلیتی ندارد که بشود روی آن اصراری کرد. فرزند عزیزم را که در ظرف این دو سه سال نتوانستم پدری دلسوز و قابلی برای او باشم را یاد می آورم و یاد می آید که چرا این قدر من اشتباه کردم و در زندگی به شما آنطور که باید و شاید نرسیدم. اگر از من بپرسید که آرزویت چیست؟

شخصیت پدر از نگاه برادر شهید سید محمود میرسالاری

همه چیز از تربیت شروع می شود. پدرم روی تربیت مذهبی فرزندانش خیلی تاکید داشت. ایشان نماز بدون مسجد را قبول نداشت و همیشه نمازهایش را در مسجد و به جماعت می خواند. هیچ گاه محاسبه خمس مالش ترک نمی شد. نانی نمی خورد که زکات آن را نداده باشد و گندم بدون زکات را حرام می دانست. خانه بقیه و همه جایی غذا نمی خورد و خیلی احتیاط می کرد. یک بار پدر رفته بود برای برادرم سید حبیب کفش بخرد.



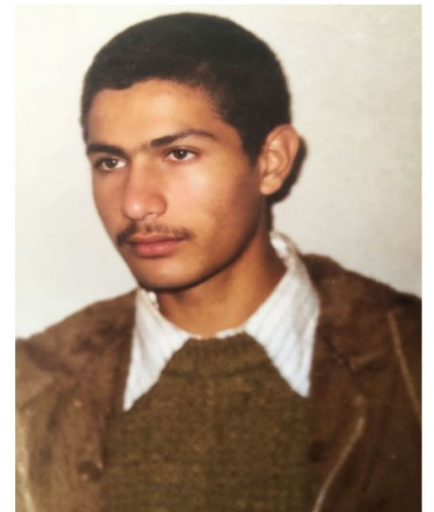


حضور حاج آقا دایی مدیر وقت حوزه علمیه
اهل البيت عليهم السلام شاهین شهر
در منزل شهید

مغازه دار سر قیمت کفش قسم خورده بود. پدرم از مغازه با حالت ناراحتی بیرون آمده و برای سید حبیب کفش نخريده بود و از قسم خوردن مغازه دار بر سر قیمت خیلی ناراحت شده بود.

پدر و عمویم سید مرتضی قرض الحسنه سیار بودند. هر کس به پدرم مراجعه می کرد و وام می خواست به او قرض می داد خاصه افرادی که می خواستند ازدواج کنند. گاهی هم مبلغ قرض را به آنها می بخشید و پس نمی گرفت. برای سفر زیارتی یک ماهه در ماه مبارک رمضان به مشهد مقدس به مردم پول قرض می داد و خیلی وقت ها از افراد ضعیف و کم درآمد چیزی پس نمی گرفت.

پدرم برای رفتن به نماز جمعه موتور خریده بود که در ترافیک نماند و زودتر به نماز برسد. ایشان برای نماز جمعه خیلی اهمیت قائل بود. سال ۱۳۴۴ بود رفته بودیم منزل عمورضا، هنوز وارد خانه نشده بودیم که صدای شیون همه جا را پر کرد. خیلی نگران شدیم، حدس زدیم برای خانواده ایشان پیشامد ناگواری رخ داده که از منزل صدای بلند شیون همه جا را فرا گرفته است. فوراً به منزل عمو وارد شدیم و دیدیم همه محزون اند و گریان اما از افراد خانواده کسی فوت نکرده، علت شیون و صدای بلند گریه خبر رحلت آیت الله حکیم (رضوان الله تعالی علیه) بود که به خانواده عمو رضا رسیده بود.



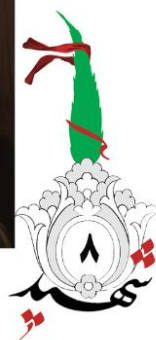
معرفی شهید میرسالاری به روایت:

زنده یاد روز علی قریانی

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ (سوره حجرات، آیه ۱۵)

مؤمنان واقعی تنها کسانی هستند که به خدا و رسولش ایمان آورده اند، سپس هرگز شک و تردیدی به خود راه نداده و با اموال و جانهای خود در راه خدا جهاد کرده اند؛ آنها راستگویانند"

شهید ابوالحسن میرسالاری در سال ۱۳۴۴ در یک خانواده از سادات شریف میرسالار مذهبی و متدین چشم به جهان گشود. و در دامن پدری باتقوا و فداکار و مادری مهربان و متدین پرورش یافت. تحصیلات دوره ابتدایی را با موفقیت گذراند. و پس از آن وارد مدرسه راهنمایی گردید. ابوالحسن از همان دوران کودکی علاقه فراوانی به فرائض دینی از جمله نماز و روزه داشت. پدرش می گوید چند سال قبل از رسیدن به سن تکلیف نماز می خواند و دو سال قبل از آن روزه کامل می گرفت. توکل به خدای مهربان، محبت به اطرافیان و دوستان و صفا و سادگی از ویژگی های بارز دوران نوجوانی وی بود. شمع وجودش روز بروز گرما بخش محفل خانواده ودوستانش شده بود. اواخر دوران راهنمایی اش مصادف با قیام ملت ستم دیده ایران اسلامی به رهبری حضرت امام خمینی (ره) بود. او به امام عشق می ورزید. و خود را تابع محض اوامرش می دانست. و پایه پای مردم در تمام راهپیمایی ها و مجالس و محافل مذهبی حضور فعال داشت. پیروزی انقلاب یکی از شیرین ترین و بهترین اتفاق های زندگیش بود. عطفوت عجیبی داشت. درس انقلاب بهترین و شور انگیز ترین درس ها برایش بود. از هوش و استعداد سرشاری بهره مند بود. پدرش می گوید :



ابوالحسن در مدرسه راهنمایی درس می خواند هنوز دوره طاعت بود و سخت گیری های زیادی از طرف رژیم منحوس پهلوی اعمال می شد. روزی معلم ابوالحسن مرا دید و بی مقدمه با اوقات تلخی گفت: ابوالحسن بچه شماس با مهربانی به او گفتم بله اتفاقی افتاده؟ همین طور که عصبانی بودگفت: امروز من دو سیلی محکم به ابوالحسن زدم باید ببخشید و دست پاچه بود. من در پاسخ گفتم: چرا او را زدید. با بد اخلاقی گفت :امروز کتاب های او را دیدم متوجه شدم که ابوالحسن دو چشم شاه را درعکسی که دراول کتابش بوده درآورده ومن او را تنبیه کردم. وی دانش آموز نترسی است کار دستت می دهد. مواظب اش باش و رفت. من به منزل آمدم با محبت و قدری هم اوقات تلخی گفتم ابوالحسن چرا این کار را کردی؟ ابوالحسن با جسارت گفت: خوب کردم بقیه عکس ها را در کتاب های دیگرم پاره پاره می کنم. هرچه می خواهد مرا تنبیه کند.گذشت و او با معدل عالی قبول شد. با شروع راهپیمایی های انقلاب و از اول انقلاب اسلامی با آشنایی که به معارف اسلامی پیدا کرده بود در فعالیت های مذهبی و سیاسی شرکت می کرد. و در دبیرستان ثبت نام کرده و ادامه تحصیل داد. از شروع فعالیت های بسیج و پاسگاه های مقاومت در کنار درس به حضور در عرصه اجتماعی علاقه شدید پیدا کرد و آشنایی عمیق او با معارف اسلامی و اشتیاق او به اسلام و انقلاب موجب شد که موضعی قاطع با مخالفین داشته باشد و با ضد انقلاب هرگز سر سازش نداشت و مواضع آنها را با بحث، عقل و منطق رد می کرد. وی بسیار مومن و صادق بود. دوستان و هم کلاسی های خود را به اخلاق اسلامی دعوت می کرد. با لبخند همیشگی و مهربانی نوجوانان را به مسجد می برد و به خواندن نماز دعوت می نمود. با قرآن انس و الفت خاصی داشت.



شهید جاوید لاری

ابوالحسن خانج

مادر

هنوز

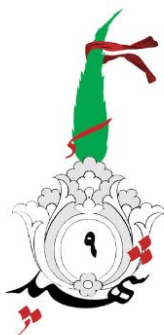
چشم انتظار دوست

تا برگرده...



ابوالحسن عاشق روحانیت معظم بود و او سعی داشت اگر از جبهه برگشت در علوم حوزوی ادامه تحصیل بدهد. او می گفت: برای تداوم انقلاب اسلامی که ثمره صدها هزار شهید و مجروح و آزاده است و باید تا پیروز نهایی در جنگ ذره ای از تلاش و کوشش دریغ نورزیم تا شهید شویم. او نسبت به عفت و حجاب اسلامی برای خواهران در خانواده و جامعه حساسیت خاصی داشت و به امر به معروف و نهی از منکر مقید بود و در این خصوص با اخلاص انجام وظیفه می کرد. او عاشق شهادت بود. و انگیزه اصلی او از جبهه رفتن توفیق شهادت در راه خدا و اطاعت از امام بود. و تا آخرین لحظات عمر مبارکش پای این علاقه ماند. در بین رزمندگان همیشه خنده رو بود لبخند شیرین از لبان اش نمی افتاد. نگاهش پراز شوق و ذوق بود. سرانجام ابوالحسن در اوج وارسنگی و شیدایی پیشانی بندگی بر خاک مقدس جبهه نهاد و پس از خلق پامردی در جبهه های حق علیه باطل در سال هزار و سیصد و شصت و پنج در عملیات غرورآفرین و پیروز و سرنوشت ساز کربلای ۵ در منطقه گلرنگ شلمچه به فیض شهادت نائل شد و از میدان آزمایش الهی سرافراز بیرون آمد. و مهمان خوان گسترده حضرت پروردگار در ملکوت اعلی گردید. پیکر مطهرش جاوید الاثر گردید و نامی در گمنامی بدست آورد. روحش شاد و بزمش نورانی باد.

روزانه به قرائت قرآن اهتمام می ورزید. از خصوصیات دیگر وی شجاعت، قناعت و برخورد صمیمی و گرم با دوستان بود. او بعدها توانست در کلاس درس حوزه علمیه مشغول تحصیل شود و به مدت ۳ سال در حوزه ادامه تحصیل داد و به درس حوزه عشق می ورزید. با شروع جنگ درس و حوزه را رها نمود و با اشتیاق به جبهه اعزام شد. در بهار سال ۱۳۶۱ به جبهه سوسنگر و دهلاویه رفت که یکی از دوستانش بنام دوستعلی قربانی شهید شد. همراه شهید برگشت و در مراسم تشییع شهید و دیگر برنامه های او شرکت کرد. و سپس تصمیم گرفت مجدداً به جبهه برگردد. پدرش می گوید: به ابوالحسن گفتم بیا و درس را دوباره شروع کن. او در جواب گفت: تا زمانی که جنگ هست بنده درس نخواهم خواند. روحیه مذهبی بسیار قوی و اخلاق حسنه داشت. در رابطه با جبهه رفتن با کسی شوخی نداشت. احترام خاصی به پدر و مادرش خود قائل بود و متقابلاً پدر و مادرش از او راضی بودند و او را دوست می داشتند. سید ابوالحسن بعد از نماز حتماً برای والدین دعا می کرد و همواره شهادت را برای خودش آرزو می نمود. شب های جمعه با اخلاص عجیبی به قرائت دعای روح بخش کمیل می پرداخت. شب ها برای مناجات و تهجد از خواب برمی خاست. او حضرت امام را خوب درک کرده بود. پدرش می گوید: او خیلی دلتنگ و دل باخته جبهه شده بود. روزی که قصد داشت به جبهه برگردد حال و هوایش گونه ای دیگر شده بود بسان صبح معطر با طراوت بود. با حضور امام جمعه او را بدرقه کردیم. ابوالحسن رو کرد به من و با شور و نشاط گفت: پدر جان، مرا حلال کنید. بنده به جبهه می روم و احتمال زیاد دیگر از جبهه برنمی گردم و اگر خدای ناکرده اسیر هم شدم، اگر مرا تکه تکه کنند به امام و انقلاب کلمه ای نخواهم گفت. خوشرویی و دلگرمی او را هرگز فراموش نمی کنم. رفت و همان رفتنش بود دیگر او را ندیدیم و دلیمان برایش تنگ می شود ولی به آرزویش رسید.



حجه الاسلام والمسلمين شهيد محمد رضا نظري



بسم الله الرحمن الرحيم
وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ (سوره بقره، آیه ۱۵۴)
و به آنها که در راه خدا کشته می شوند، مرده نگویید! بلکه آنان زنده اند، ولی شما نمی فهمید.

بعد از حمد و سپاس خداوند متعال؛ تنها معبود و خالق هستی که تاکنون قدر نعمات آن را ندانستیم

من بی تو نمی توانم کرد

احسان تو را شمار نتوانم کرد

گر بر تن من زبان شود هر مویی

شکر یکی از هزار نتوانم کرد

حال با شهادت به یکتایی و وحدانیت آن حضرت و با شهادت به اینکه یک صد و بیست و چهار هزار پیامبر همه بر حق اند و حضرت محمد بن عبدالله (ص) آخرین رسول و فرستاده توست و قرآن کتاب، کعبه قبله توست و با سلام بر ملائکه مقرب و انبیاء عظام از حضرت آدم علیه السلام تا حضرت خاتم محمد بن عبدالله صلوات اله علیه و آله و حضرت مهدی (عج) آقا امام عصر منجی جهان و نائب بر حقش امام امت بت شکن قرن رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران امام خمینی و کلیه خدمتگزاران به اسلام و مسلمین و ارواح طیبه صالحان و شهداء و علماء از صدر اسلام تا انقلاب اسلامی ایران. طبق وظیفه ای که دارم لازم دیدم چند جمله ای خدمت شما ملت عزیز و شهید پرور عرض نمایم هر چند من کوچکتر از آنم که بخواهم پیامی دهم که زبان و قلمم در این امر الکن و قاصر است ولی چند جمله ای از باب

(سوره ذاریات، آیه پنجاه و پنج)

عرض می نمایم. بر حسب وظیفه ای که بعد از فرار از ربه و خصم دون و ورود فرشته امام خمینی و پیروزی انقلاب اسلامی به عهده گرفتند وظیفه خود دیدم که جهت لبیک گفتن به فرامین امام امت ولایت فقیه و اولی الامر امت اسلام در مورد مقابله با کفر و اینکه فرمودند وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ فَإِنَّ انْتِهَاءَ فَإِنَّ اللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (سوره انفال، آیه سی و نه) در جبهه های نبرد حق علیه قدم گذارم جهت مقابله با کفر، گویی من قطره ای از آن دریای بیکران عاشقان الله هستم و نیز امام فرمودند: امروز تمامی کفر در مقابل تمامی اسلام ایستاده است و این مطلب را پیامبر اسلام در جنگ خندق فرمودند: که حضرت علی علیه السلام در آن روز با یک ضربت عمرو بن عبیدود به تمامی کفر به حساب می آمد را به خاک مذلت انداخت.



در این موقع پیامبر (ص) فرمود: لَضَرَبَةُ عَلِيٍّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ (إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۴۶۷) که ضربت حضرت علی (ع) بالاتر از عبادت جن و انس تا قیامت است و امروز نیز چنین است که اگر اسلام شکست بخورد باز طبق گفته امام معلوم نیست که دیگر سر بلند کند، پس ان شاء الله از فرامین امام اطاعت کنید و دست از تفرقه بردارید که او جز به صلاح اسلام نمی اندیشد که آن نیز خیر و سعادت دنیا و آخرت است و بعد از رسول خدا (ص) تاکنون چنین حکومت اسلامی بی نظیر یا کم نظیر ایجاد نشده و دشمنان اسلام در کمین نشسته اند تا انقلاب را از مسیر خود منحرف سازند ولی راه ورود از راه همین جنگ است. پس مبدا از آمدن به جبهه ها و جهاد کوتاهی کنید. نگاه کنید که حضرت علی علیه السلام در خطبه ۲۷ نهج البلاغه فیض الاسلام می فرماید کسی که از روی بی اعتنائی به خدا و رسول خدا (ص) از جهاد رو برگرداند خداوند جامه ذلت و بلا بر او بپوشاند و به سیله این حقارت و پستی زبون و بیچاره شده و خداوند رحمت خود را از دل آنها برمی دارد و به سبب ضایع کردن جهاد از هدایت دور شده و گمراه شده و به نکبت و بیچارگی دچار و از عدل و انصاف محروم می شود. پس مبدا از این دست مردم باشیم! ما به دنیا آمده ایم و خواهیم مرد چه بهتر است که در راه خدا و رسول خدا (ص) به شهادت برسیم که حضرت علی علیه السلام می فرماید: إِنَّ الْجِهَادَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ فَتَحَهُ اللَّهُ لِمَا خَاصَهُ أَزْوَاجُهُ، وَ هُوَ لِبَاسُ التَّقْوَى، وَ دَرَعُ اللَّهِ الْحَمْدُ، وَ جَنَّةُ الْوَيْفَةِ

نهج البلاغه. جلد ۱، صفحه ۶۹)



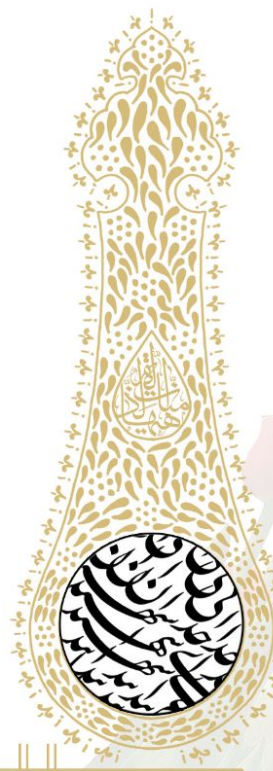
همانا جهاد دری است از درهای بهشت است که خداوند این در را به روی دوستان و خالصان خود باز می کند. پس ای ملت قهرمان و شهید پرور که به گفته امام عزیز امروز که کشور شما حامی اسلام و مستضعفان است و پرچم اسلام و لاله الا الله را بردست گرفته تمامی دشمنان اسلام و کفر در برابرتان صف آرایی کرده اند و در صدد نابود کردن شما و انقلابتان هستند چون تمامی قدرت های جهان را نفی می کنید پس در حفظ انقلاب تان کوشا و دست از یاری رهبر امام عزیز و پرچمدار برندارید در این راه از سختی ها و مشکلات بصور باشید و در هر حال توکلنن به خدا باشد. ای عزیزان! انسان جایز الخطاست پس هر بدی و خطا از این بنده خداوند دیده اید حلال نمایید و مرا ببخشید دیگر مزاحم اوقات شریف تان نمی شوم به امید پیاده شدن حکومت اسلام در سراسر جهان.

مبدا خویش را واگذاریم

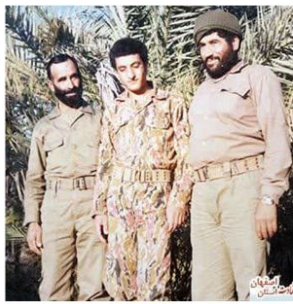
امام خویش را تنها گذاریم

ز خون هر شهیدی لاله رسته

مبدا روی لاله پا گذاریم



وصیت نامه دوم شهید محمد رضا نظری

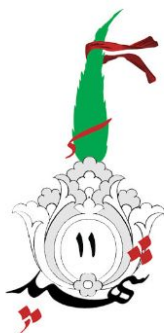


پدر جان از برادرانم بخواهید که درس بخوانند که این کشور اسلام احتیاج به باسواد دارد. اگر انسان خیلی خوب باشد ولی سواد نداشته باشد به درد هیچ کاری نمی خورد و از آنها بخواهید و به آنها بگویید که دست از یاری امام امت و اسلام برنداشته و از آنها بخواهید که مرا بخشیده و حلال نمایند. به آنها بگویید که سعی کنند بچه های مودب و معتقد به اسلام فقهاتی تربیت کرده و از آمدن شوهرها و مادر از آمدن برادرانم به جبهه جلوگیری نکنند. آخر که انسان می میرد و ماندنی در این دنیا نیست پس چه بهتر که فدای اسلام شده و در این راه بمیرد و به فوز عظمای شهادت نائل گردد. از مادر و خواهرانم بخواهید که در عزای من گریه نکنند و ناراحتی نکنند که دشمنان اسلام خوشحال می شوند و بگویید که خداوند چه منت بزرگ و عظمایی برای آنها نهاده و این حقیر و گناهکار را قبول درگاهش نموده است و امیدوار است که خداوند شما را در دو جهان رو سپید و سربلند نموده به خصوص در دنیای باقی در جوار حضرت محمد صلی الله علیه و اله و کلیه انبیاء و اولیاء خویش و سرور شهیدان اسلام حضرت اباعبد الله الحسین علیه السلام.

۱۷ بهمن ۶۳ مصادف با ۱۵ جمادی الاول ۱۴۰۵

إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَوَعْدًا عَلَيْهِمْ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ (سوره توبه، آیه ۱۱۱) خداوند از مؤمنان، جانها و اموالشان را خریداری کرده، که (در برابرش) بهشت برای آنان باشد؛ (به این گونه که) در راه خدا پیکار می کنند، می کشند و کشته می شوند؛ این وعده حقی است بر او، که در تورات و انجیل و قرآن ذکر فرموده است.

با تقدیم عرض سلام ملائکه مقرب و انبیا عظام از آدم تا حضرت خاتم محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم و با عرض سلام خدمت امام زمان (عج) منجی عالم بشریت حضرت امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف و نائب بر حقش امام امت بنیانگذار جمهوری اسلامی امام خمینی روحی له الفدا و با سلام به خدمتگزاران اسلام و مسلمین و سلام بر ارواح پاک و طیبه شهدا و مفقودین و با سلام خدمت اسرا معلولین مجروحین و جانبازان عزیز و خانواده عزیز همه آنها. با تقدیم عرض سلام خدمت پدر و مادر بزرگوaram که امیدوارم حالتان خوب باشد و در عزای این حقیر فرزندان ناراحت نباشید و مرا حلالم کرده و افتخار نمایند که خداوند لیاقت شهادت به فرزندان محمدرضا را داده و افتخار کنید که چنین فرزندی تربیت کرده اید. پدر جان! برای من عزا نگیرید بلکه برای سرور شهیدان امام حسین علیه السلام عزا بگیرید چون او عزا داری نداشت. اگر خواستید عزا بدهید و روز بگیرید و گز شیرینی بدهید. هزار تومان رد مطالب بدهید. دوهزار تومان برای جبهه بدهید و اگر خواستید چیزی برای برای من بدهید مقداری برای نماز و روزه بدهید چون امکان دارد نماز و روزه ای قبول نشده باشد و چهار روز از امسال دارم و نوزده روزه از سال گذشته، بقیه بپادم نیست. از کلیه مردم به خصوص دوستان و اقوام و آشنایان برایم حلالیت بطلبید. از دایی برات، از حسن شهری و غیره از آشنایان.



فرمانده شهید حجه الاسلام والمسلمین قاسم ربیعی



۲۳ نفر بود شروع کردم و افراد را ارشاد می کردم و کلاس آموزشی نظامی و عقیدتی از جمله صحیح خوانی حمد و سوره نماز آنها و آموزش قرآن و غیره را برایشان ترتیب دادم... روزی که بچه ها می خواستند به جبهه بروند روز سختی بود. من و کسانی که مانده بودند همه گریه می کردند و ناراضی بودند از اینکه در پادگان مجبورند بمانند به خصوص که من فرمانده شده بودم و با این مسئولیت نمی توانستم که خود را هر طور شده در گروه جا دهم و اما راضی به رضای خدا بودم حتی بقیه بچه ها را آرام می کردم و به آنها می فهماندم که ما یک سرباز انقلاب هستیم.

وصیت نامه اول

بندۀ ذلیل خدا قاسم ربیعی ۱۳۶۰ / ۴ / ۱۲
خدمت همسر عزیزم؛ امید آینده فرزندانم! دوست و محبوب گرامیم، خانم بتول افضلی سلام عرض می کنم و امیدوارم که همیشه و همه جا و همه وقت و در همه حال خوش و سرحال و سلامت باشی. باری اگر خواستی از حال اینجانب قاسم ربیعی با اطلاع شوی حالم خوب است و به لطف خداوند به سلامت رسیدم و فعلاً پشت جبهه مستقر شدیم در اهواز و ما روز سوم اسفند مستقر شدیم. وقتی این نامه که می نویسم توسط یکی از دوستان عزیز که در بسیج محله ماست برای تو می فرستم. عزیزم! اگر دنیا و آخرت را می خواهی صبر را پیشه خود کن از نیامدن من هراسی به خود راه مده، من نمی خواهم ریا کرده باشم و منی دانم که من راه خود را پیدا کرده ام و امیدوارم خداوند این بنده ناچیز خود را پاک از گناه و معصیت کند. دنیا بی وفا و بی ارزش همچون قفس می ماند و ذره ای اگر از خود غافل شوی تو را می بلعد. بنده تا آنجا که می توانم و خدا توفیق دهد سعی می کنم در سخت ترین لحظات مبارزه کنم و از نفس خود دوری کنم، تا آنجا که قدرت دارم در راه خدا بجنگم و دشمنان قرآن و اسلام یکشتم که دیگر توان جنگیدن با نیروهای خداوندی را نداشته باشد.

همانند یک سرباز فداکار فرمان می بردند و من بسیار از آنها راضی بودم. برای رضای خدا فرمان را اطاعت می کردند و من هم تا آنجا که می توانستم سعی می کردم نظرم از رضای خدا در موقع فرمان دادن دور نشود. اما یک موضوع که یادم رفته که برای شما بگویم این است که در روزی که گروه نه نفره از واحد تخریب اعزامی از اصفهان که ما با آنها به پادگان دوکوهه آمده بودیم تعدادی از افراد گروه سابق یک نفر از آنها از رفقای من بود و من بسیار به او علاقه داشتم و آرزو داشتم که با هم باشیم اما نمی توانستم با او بروم و مجبور بودم اطاعت از فرماندهی کنم و به وظیفه ای که به من محول شده بود عمل کنم اما من هرچه علاقه و دوستی خود را بنویسم چقدر است هیچکس نمی تواند آن را توصیف را درک کند. اسم او کمال هاشمی نژاد بود که بعد از چند روز برگشت و من خیلی خوشحال شدم دلم آرام گرفت و دوباره قرار شد عده ای برای رفتن به جبهه آماده شوند که آنها را انتخاب می کردند. صبح روز بعد با آنکه بغض گلویم را گرفته بود و طاقت ماندن نداشتم، با حزن، گروه را در حالی که اشک در چشمانم بود و قدرت حرف زدن نداشتم بدرقه کردم. برای گروه اعزامی نه نفره هنگام حرکتشان سوره والعصر را خواندم و به آنها گفتم که اگر از یاد خدا غافل شدید خسارت دیده اید و یک سری صحبت ها. و پس از رفتن گروه من کارم را و مسئولیتی را که به عهده من واگذار کرده بودند تا آنجا که در وسع من بود برای رضای خداوند متعال شروع کردم و یک سری کارهای آموزشی روی افراد باقی مانده که تعداد

اینجانب قاسم ربیعی فرزند رحمت اله متولد سال ۱۳۳۹ به شماره شناسنامه ۹ صادره از شهرضا هستم. اینجانب دفتر خاطرات و عملکرد اعزام شدن به جبهه را تا آنجا که وسعت وقت وجود داشته باشد می نویسم تا اگر روزی از من قبری باقی ماند و خداوند توفیق شهادت به من عطا فرمود آن را سرلوحه دانسته که حقیر روزی زندگی کرده و در راه خدا چقدر لذت برده و ان شاء اله دیگران سرمشق بگیرند.

و اما روز شنبه سه بهمن سال ۱۳۶۰ ساعت ۱۰ صبح وارد پادگان غدیر در اصفهان خیابان دروازه شیراز روبروی پایگاه هوانیروز شدیم و پس از مقدماتی بعد از لباس دادن، آموزش ها شروع شد. آموزش حدود ۲۵ روزه طول کشید و در تاریخ اول اسفند ۱۳۶۰ به تکیه شهدا جهت استقبال و خداحافظی با عزیزان شهید و مردم شهید پرور رفتیم و پس از آنکه شهدا را زیارت کردیم به پادگان برگشتیم تا اینکه موعود رفتن به جبهه فرا رسید. عده ای که انتخاب نمی شدند به گروهان های دیگر انتقال می یافتند و شب انتخاب همه منتظر بودند تا تکلیف اعزام معلوم شود. من خیلی می خواستم انتخاب شوم تا با دوست عزیز و مورد علاقه خود باشم. افراد همه دسته بندی شدند و دیگر کسی نمانده بود. من با خودم گفتم که شاید امکان انتخاب من نباشد و من آخرین نفر شدم. بلافاصله گفتم: خدایا مرا تنها مگذار و در همان وقت نذر کردم که خدایا اگر انتخاب شدم همین امشب دو رکعت نماز توسل به صاحب الزمان مهدی موعود (عج) امام دوازدهم بخوانم. این نیت از ذهنم گذشت ناگهان فرمانده به من خطاب کرد و نام مرا پرسید به او گفتم و سوالاتی از من کرد و سپس اسم مرا در لیست نوشت و خوشحالی سراسر وجودم را گرفت...

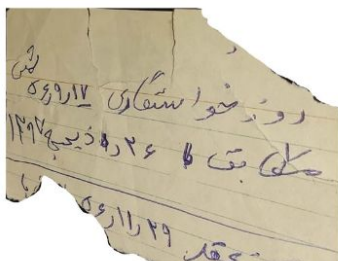
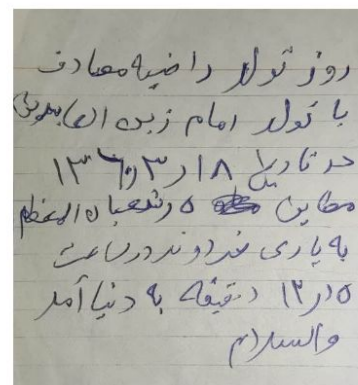
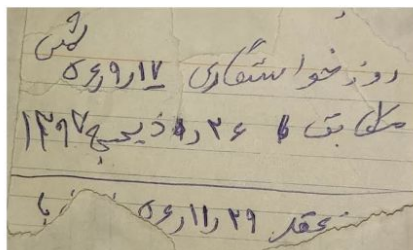
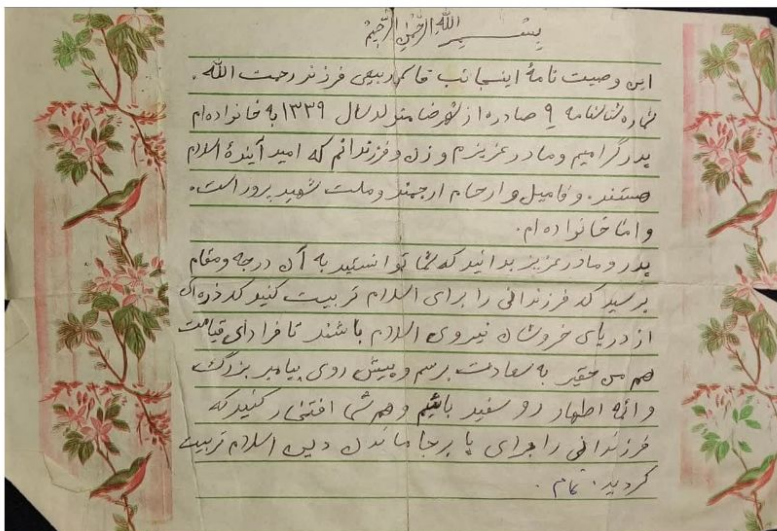
جهت اعزام به جبهه حق علیه باطل سوار اتوبوس شدیم. در تاریخ ۳ اسفند ۶۰ وارد پادگان دوکوهه واقع در اندیمشک شدیم و در آنجا مجدداً ساماندهی شده و بنده وارد گروه تخصصی خودم یعنی تخریب شدم و با برادران قبلی که در دوکوهه مستقر بودند ادغام شدیم. در دوکوهه بنده فرمانده گروه شدم و رزمندگانی که با من بودند روحیه عجیبی داشتند. برای آنها تا نام مبارک امام زمان (عج) برده می شد





به خانواده‌ام پدر گرامی ام و مادر عزیزم و زن و فرزندانم که امید آینده اسلام هستند و فامیل و ارحام ارجمند و ملت شهید پرور است اما خانواده‌ام! پدر و مادرم را عزیز بدانید که شما توانستید به آن درجه و مقام برسید که فرزندان را برای اسلام تربیت کنید که ذره‌ای از دریای خروشان نیروی اسلام باشند تا فردای قیامت هم من حقیر به سعادت برسم و پیش روی پیامبر بزرگ و ائمه اطهار (ص) رو سفید باشم و هم شما افتخار کنید که فرزندان را برای پابرجا ماندن دین اسلام تربیت کرده‌اید.

عزیزم! این لحظه‌هایی که تو داری سپری می‌کنی و یا من دارم سپری می‌کنم بدان لحظات امتحان خداوند است و اگر آنی غفلت کنیم و اگر از امتحان نتوانیم سلامت بیرون بیاوریم بدان دنیا و آخرت ما به خطر می‌افتد و ممکن است که خدای ناکرده اجری نداشته باشیم و باز هم به تو توصیه می‌کنم همانطور که گفتم دعای توسل یادت نرود، زیارت عاشورا را هفته‌ای یک بار بخوان. به پدرم هم توصیه کن و اما عزیزم تا آنجا که توان داری از فرزندانم نگهداری کن. نگذار که بی‌تابی کنند اگر دیدی ناراحتی می‌کنند آنها را با مادرت به مهمانی و یا گردش و یا مسجد ببر تا اینکه بیایم. عزیزم! اگر مرا دوست داری بدان که راضی به رضای خدا بودن تو دل مرا خوشحال می‌کند و امیدوارم همه شما که من ظلمی در حق تان کردم مرا حلال کنید. در فردای قیامت پیش خدا روسفید باشم برایم دعا کنید تا خدا مرا به سعادت برساند. سلام مرا به مادرت این زن نیک و پاک دل برسان. سلام مرا به خواهرت فاطمه برسان و به او بگو من دعاگوی همه شما هستم همچنین اقدس، شهربانو، محسن، راضیه را از طرف من ببوسید به امید پیروزی حق علیه باطل و من همیشه به یاد شما هستم خدا نگهدار سلام مرا به همه برسانید



حجه الاسلام والمسلمین شهید محمد شرکت العباسیه



مصاحبه با مادر شهید

محمد از کودکی با دیگر اعضای خانواده فرق داشت. یک بار از بلندگوی مسجد جار زدند محمد شرکت العباسیه بیاید و جایزه اش را بگیرد. آن زمان محمد چهار سالش بود. من با خودم گفتم شاید تشابه فامیلی وجود داشته باشد چون کسی غیر از ما در شاهین شهر این فامیل را نداشت و فقط برادر شوهرم نامش محمد علی بود. به مسجد رفتم و به مسئول مسجد گفتم: شما محمد علی شرکت العباسیه را صدا زدید گفت: نه ما محمد شرکت العباسیه را صدا زدیم. پرسیدم شما به فرزند خردسال من به چه دلیل می خواهید جایزه بدهید؟ آن شخص گفت: به خاطر حفظ قرآن و نماز خواندنش به او جایزه می دهیم و من بسیار تعجب کردم!

محمد وقتی به کلاس اول دبستان رفت معلمش خانم بود سه روز که شد گفت: مادر من نمی خواهم اینجا بروم. گفتم: مادر! من فرهنگی ام و این معلم ها را می شناسم آدم خوبی اند. محمد گفت: نه! این ها سرشان باز است و مثل شما سرشان پوشیده نیست و چادر و روسری ندارند. پا در یک کفش کرد و به مدرسه نرفت. چند وقت بعد یک مدرسه در فاصله دور تر پیدا کردیم. مدیر آن مدرسه آقایی بودند از آشنایان که با شنیدن دلیل جابه جایی حرف های بنده را قبول نکرد و خودش را صدا زد و از او درباره علت جابه جایی مدرسه پرسید و محمد گفت: من معلم مرد می خواهم بالای سرم باشد.

اوقات فراغت می رفت شاگردی مغازه ها، یک ریال به او مزد می دادند. او این یک ریال را به من داد و می گفت: مادر این پول را برای خودت خرج کن. این کار کردن ها ادامه داشت تا وقتی به سن

و بعداً فهمیدیم. من شیرازی هستم و چندین خانواده فامیل از شیراز به منزل ما آمدند. محمد هم در خانه بود و پذیرایی می کرد. وقت نماز ظهر که شد محمد گفت: من بروم نماز بخوانم. آنها گفتند مگر تو نماز می خوانی؟ محمد دیگر به نماز نرفت و با آنها شروع به صحبت کرد. خیلی با این فامیل به زیبایی حرف زد که همه شان کلمه طیبه اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله را به زبان آوردند. آنها گفتند ما بلد نیستیم نماز بخوانیم شما جلو بایستید و به ما نماز خواندن را آموزش بدهید. تا ساعت دوازده شب محمد از حقیقت شیرین دین اسلام و تشیع برای آنها سخن گفت. آنقدر این چند خانواده از محمد خوششان آمده بود که گفتند ما دو دختر داریم هر کدام را خواستی به عقد تو در می آوریم. محمد قبول نکرد و گفت خداوند جایی قسمت من را رقم زده که من هنوز خودم مطلع نیستم.

۱۱ سالگی رسید. یک روز با یکی از خانم های همکار در کوچه راه می رفتیم محمد نان روی سرش گذاشته بود و می فروخت. من تا او را دیدم پیش همکارم خیلی خجالت کشیدم. محمد این مطلب را فهمید و طوری که انگار مرا نمی شناسد از کنار من رد شد و گفت: خانم محترم سلام عرض کردم. شب وقتی به خانه آمد از او سوال کردم مادر این چه کاریست که انجام می دهی؟ گفت: مادر من یک کار با درآمد حلال دارم. من گفتم: ما احتیاجی نداریم هم پدرت و هم من داریم کار می کنیم. محمد گفت: بله می دانم شما چقدر زحمت می کشید ولی شما عیال وار هستید و روزگار برایتان سخت است و شما از صبح تا شب کار می کنید لاقل من می روم خرج خودم را در بیاورم.

در جوانی با یک آقا پسری که با او دوست بود گاهی او را به خانه مان می آورد. آن پسر ارمنی بود. من گفتم مادر این پسر تو را از راه به در نکند. محمد گفت: نه من دارم او را به راه می آورم و با او بحث می کرد و او را با معارف اسلام آشنا می کرد.

ما یک منزل کوچک در اصفهان داشتیم و خودمان در شاهین شهر زندگی می کردیم. محمد با دوستان طلبه اش معمولاً در آن خانه بود البته ما اصلاً نمی دانستیم که محمد درس طلبگی خوانده





یک روز آمد به اداره آموزش و پرورش، همکاران به من گفتند خانم فلانی یک جوان بسیار زیبا و با قد رعنا و چهارشانه آمده با شما کار دارد من با خودم گفتم من که اینجا فامیلی ندارم. وقتی آمدم دیدم محمد است، کاری داشت برایش انجام دادم. همکاران با دیدن او به من پیشنهاد دادند که او به درد ارتش می خورد و باید به استخدام ارتش در بیاید. آن زمان ایشان کلاس نهم بود و من تعریف و تمجید همکاران و پیشنهاد آنها را به او گفتم. محمد به احترام من این پیشنهاد را پذیرفت و رفت امور اولیه پذیرش را انجام داد و لباس های ارتشی خرید. یک هفته به آموزش رفت هفته دوم به خانه برگشت و بروی من نشست و گفت مادر جان من شرمنده روی شما هستم! مادر جان من بدم و همه خوبند من به درد ارتش نمی خورم. من عصبانی شدم و گریه می کردم محمد گفت: مادر مرا ببخش اما نمی توانم به این شغل بروم. بعد از آن قضیه به من گفت که من زن شهید می خواهم حتی گفت زن شهیدی که بچه هم داشته باشد. ما رفتیم یک زن شهید برایش پیدا کردیم که دو تا بچه هم داشت. وقتی برای خواستگاری رفتیم پدر دختر گفت: دخترم زجر کشیده است، اگر قسم می خوری به جبهه نروی دخترم را به تو می دهم. محمد گفت: خیر من وظیفه شرعی دارم که از وطن، دین و ایمانم دفاع کنم.

کمی بدتر پیش نماز یکی از مساجد با توجه به صفای باطن محمد به او گفته بود بیا تا نوهام را به عقد تو در بیاورم. خانه شان در زینبیه بود من و داماد بزرگمان برای خواستگاری رفتیم اما ما را به خانه شان راه ندادند و گفتند هفته دیگر بیایید ما خیلی ناراحت شدیم و دیگر نرفتیم. آن حاج آقا خودش به در خانه ما آمد و عذرخواهی کرد و گفت این هفته بیایید. محمد جبهه بود وقتی آمد گفت این خانواده روی سر من جا دارند اما سرنوشت من جای دیگر است. من هم پدر محمد را فرستادم و بهانه آوردیم که استخاره کردیم و خوب نشده. خواهر محمد فرزندی به دنیا آورده بود در بیمارستان بستری بود. محمد آمد بیمارستان، برای خواهرش انار آورده بود. محمد را به بخش زنان راه نمی دادند و من انارها را از او گرفتم. او گفت دو روز است غذا نخورده ام. خیلی ناراحت شدم گفتم: صبر کن شوهر خواهرت کباب گرفته و زیاد است بگذار برایت بیاورم محمد گفت: نه مادرا! او برای زنش گرفته و شاید راضی نباشد و آن شب هم رفت و گرسنه ماند. فردا قرار شد بیاید اسم بچه را بگذارد. من به محمد گفتم پدر بزرگش اسم بچه را یوسف گذاشته است. محمد گفت: درست است که حضرت یوسف علیه السلام پیامبر الهی بوده اما این بچه باید اسمش محمد(ص) باشد. من گفتم آخر دایی محمد! خواهرزاده هم محمد؟ گفت: چه کار به اسم من دارید این نام حضرت رسول(ص) است. آنجا نشست و حرف هایی زد که گویی وصیت گونه بود من متوجه حرف هایش نمی شدم. کلید خانه اصفهان را که پر از کتاب های مذهبی شده بود به من داد و گفت این کتاب ها را به خانواده شهدا بدهید. محمد از دار دنیا فقط یک دوچرخه کهنه و یک ضبط صوت قدیمی برای گوش دادن قرآن داشت.

پدر محمد به جبهه رفته بود. محمد هم دنبال او رفت جبهه. سه ماه بود که از او خبری نداشتیم. محمد در عملیات خیبر شهید شد و جنازه اش یازده سال به خانه برگشت. من در این سالها چشم انتظارش بودم و همیشه خواب می دیدم که محمد شهید شده. همه می گفتند او سالم برمی گردد و اسیر شده است. شب ها پشت در خانه را نمی بستیم. اما وقتی همه اسرا آمدند: دست از چشم انتظاری برداشتم و دیگر شب ها پشت در را می انداختم و مطمئن بودم که او بر نمی گردد.

شبى در خواب آیت الله بهشتی(ره) و آیت الله دستغیب(ره) را دیدم که آمدند در خانه ما. به من گفتند شما چرا اینقدر ناراحتی می کنید؟ من به آن دو بزرگوار گفتم: من ناراحت فرزندم محمد هستم و هنوز نیامده یک مرتبه اشاره کردند به طرفی که پر از جمعیت بود و گفتند: دارند می آورنش!

این خواب بشارت بود و پیکر محمد با شهدای تازه تفحص شده برگشته بود. اما ما خانه مان را عوض کرده بودیم و هر کس از طرف بنیاد شهید می آمد نشانی ما را پیدا نمی کرد. یکی از این روزها که من بیمار بودم و تب بسیار زیادی داشتم از تلویزیون دیدم شهدا را دارند تشییع می کنند. با آن حال بیمارم احساس کردم محمد در بین کاروان شهداست و مدام به اطرافیان می گفتم محمد بین این هاست. فردای آن روز گویی شماره تماس ما رو پیدا کرده بودند و با ما تماس گرفتند که از محمد دو تا عکس بیاورید





حضور مدیر وقت حوزه علمیه (حاج آقا دایی) و طلاب مدرسه اهل البیت علیهم السلام شاهین شهر در منزل شهید

دامادم آمد و گفت من هم می‌خواهم ببینم به او بگویم: آقا ایرج دست مال سبز زیر سر محمد خیلی زیبا بود. آقای ایرج گفت کدام دستمال سبز دستمال سبز رنگی نبود. بعد از دفن محمد روی سنگ قبرش نوشتند شده پاسدار شهید. شوهر خواهرم آقای محبی اهل نطنز که از دوستان صمیمی محمد در جوانی بود و از این رو هم خواهر مرا تقاضا کرد و گرفت؛ ایشان آمد گفت: چرا روی سنگ محمد نوشتند پاسدار شهید؟ ما گفتیم که مگر باید چه بنویسند! خوب مثل بقیه شهدا نوشتند. آقای محبی گفت: ایشان طلبه بود ما همه با تعجب گفتیم مگر همچین چیزی امکان دارد؟ ایشان گفت: بله. بعدها فهمیدیم که محمد از کلاس نهم به حوزه علمیه صدر بازار اصفهان رفته و طلبه شده و به ما نگفته که هم کار می‌کرده و هم درس طلبگی می‌خوانده و همزمان با درس خواندنش در کارخانه‌های شمع سازی و ناسیونال شاغل بوده تا مخارجش را تأمین کند. ما می‌دانستیم که زیاد کتاب می‌خرد اما نمی‌دانستیم که طلبه شده و روحانی است. آقای محبی پیگیری سابقه طلبگی ایشان را انجام داد متوجه شدیم ایشان چندین سال در مدرسه صدر بازار اصفهان درس خوانده و فهمیدیم که ایشان طلبه بوده و بعد از اینکه مراحل اداری طی شد سنگ قبر را عوض کردیم و نوشتیم طلبه شهید محمد شرکت العباسیه. بعدها فهمیدیم که در جبهه هم کار طلبگی انجام می‌داده و عکس جلسه آموزش قرآن ایشان نیز موجود است.

اما معنویت عجیبی همه وجودشان را فرا گرفته بود. بوی عطر بسیار دلنشینی داشته و بسیار زیبا بودند. کمک کردند مرا به سمت سالن تقسیم شهدا بردندجایی پر از تابوت‌های شهید. مسئول تقسیم شهدا محمد را پیدا نمی‌کرد و خیلی بین تابوت‌ها گشت اما او را پیدا نمی‌کرد و وقت زیادی طی شد. دو جوان به من گفتند حاج خانم به این آقا بگو سمت راست شهید سوم محمد است. من به مسئول تقسیم شهدا گفتم این دو آقای که با من هستند می‌گویند سمت راست شهید سوم محمد است. مسئول تقسیم شهدا به من گفت: کدام آقایان به شما این حرف را زدند؟ نگاه کردم دیدم آن دو آقا کنارم نیستند.

من گفتم به خدا قسم دو نفر آقا کمک کردن و تا الان کنار من بودند. مسئول تقسیم شهدا رفت روی همان نشانی محمد را پیدا کرد. انگار معجزه شده بود و نشست و گریه کرد. به او گفتم می‌خواهم محمد را ببینم. کفن را باز کرد و سر محمد با دستمال سبز بسیار زیبایی خودنمایی می‌کرد. من در آنجا نشستم و روضه حضرت زینب سلام الله علیها را خواندم. گفتم: یا زینب! پریشانم! شما به دنبال برادرت می‌گشتی و نشانی نداشتی من هم به دنبال پسرم گشتم اما نمی‌دانم آیا این سر در کفن محمد من است؟ من هم به دنبال نشانی فرزندم می‌گردم. صدای محمد از درون کفن گفت: آری مادر محمد تو از کربلا برگشته. خودش گفت به من الهام کرد به دلم انداخت.

اصلاً حواسم نبود که منظور او جنازه محمد است. مقداری از وسایلش را به من دادند و من با دیدن آنها حال خرابم خراب‌تر شد. آنجا دوست آشنایی با خودرو مرا تا مسیری رساند و بعد با داماد بزرگمان رفتیم جنازه محمد را ببینیم. چند جا رفتیم پیدایش نکردیم بالاخره نشانی یک ساختمانی را دادند که آنجا محل تقسیم شهدا بود. مردم با دسته گل‌های فراوان و تاج‌های گل به همراه اتوبوس و مینی بوس آمده بودند شهیدشان را ببینند اما به جز من و دامادمان آقا ایرج کسی برای استقبال محمد نیامده بود. من از این همه تنهایی و بی کسی در گوشه‌ای نشستم و شروع کردم به گریه کردن. دامادمان گفت: چه شده؟ گفتم: آقا محمد خیلی غریب است حتی یک دسته گل هم کسی برایش نیاورده. آقا ایرج گفت: من می‌روم برایش یک دسته گل بگیرم. من تنها در آن ساختمان بودم که یک مرتبه صدا زدند بستگان محمد شرکت العباسیه بیایند. با آن حال مریض و رنجور نمی‌توانستم از پله ها بالا بروم و مانده بودم چه کار کنم. ناگهان دو جوان به سمت من آمدند و زیر بال‌های مرا گرفتند. از این دو جوان پرسیدم شما دوستان محمد هستید؟ گفتند: بله گفتیم: از کجا فهمیدید که من مادر محمد هستم؟ گفتند ما همه چیز را می‌دانیم. عمامه و عبا نداشتند



وصیت نامه شهید محمد شرکت العباسیه

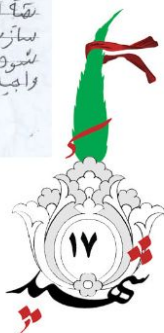
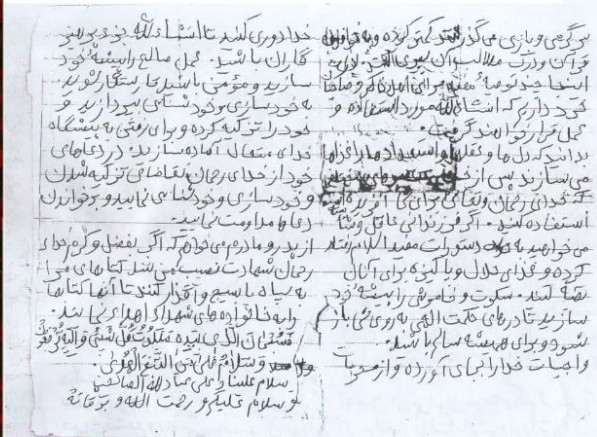
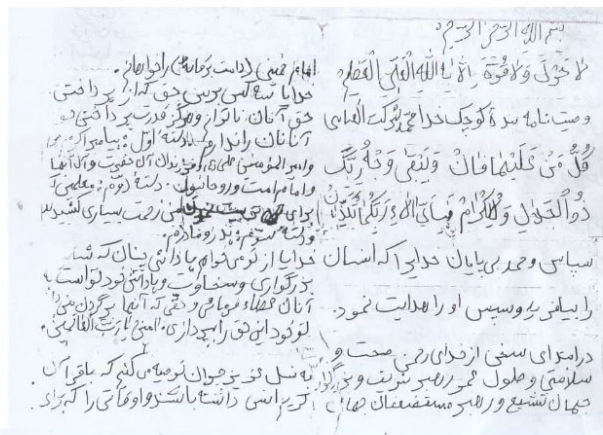
بسم الله الرحمن الرحيم

لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم

وصیت نامه بنده کوچک خدا محمد شرکت العباسی "كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ"

سپاس و حمد بی پایان خدای را که انسان را بیافرید و سپس او را هدایت نمود در ابتدای سخن از خدای رحمان صحت و سلامتی و طول عمر رهبر شریف و بزرگوار جهان تشییع و رهبر مستضعفان جهان امام خمینی دامت برکاته را خواهانم. خدایا سه کس بر من حق دارند که از پرداختن به حق آنان ناتوان و هرگز قدرت پرداختن حق آنان را ندارم. دسته اول پیامبر اکرم (صلوات الله علیه و آله اجمعین) و امیرالمومنین (علیه افضل الصلوات المصلین) و فرزندان آن حضرت و آل آنها و امام امت و روحانیون است. دسته دوم معلمینی که برای تربیت نمودن من زحمت بسیار کشیده اند و دسته سوم پدر و مادرم هستند. خدایا از تو می خواهم پاداشی چنانکه شایسته بزرگواری و سخاوت توست به آنان عطاء فرمایی و حقی که آنها بر گردن من دارند تو خود این حق را پردازی آمین یا رب العالمین.

به نسل عزیز جوان توصیه می کنم که با قرآن کریم انس داشته باشند و اوقاتی را که برای سرگرمی و بازی می گذرانند کمتر کرده و به خواندن قرآن و درک مطلب آن سپری کنند. در اینجا چند توصیه مهم برای اهل ذکر و صاحبان خرد دارم که ان شاء الله مورد استفاده و عمل قرار خواهند گرفت: بدانید که دل ها و عقل ها و استعدادها را غذاها می سازند پس، از خوردن میوه های مختلفی که خدای رحمان و تعالی برای شما آفریده است استفاده کنید. اگر فرزندان عاقل و شایسته می خواهید به دستورات مفید اسلام رفتار کرده و غذای حلال و پاکیزه برای آنان تهیه کنید. سکوت و خاموشی را پیشه خود سازید تا درهای حکمت الهی به روی شما باز شود و برای همیشه سالم باشید. واجبات خدا را به جا آورده و از محرمات خدا دوری کنید تا ان شاء الله جزء پرهیزکاران باشید. عمل صالح را پیشه خود سازید و مومن باشید تا رستگار شوید. به خودسازی و خودشناسی بپردازید و خود را تزکیه کرده و برای رفتن به پیشگاه خدای متعال آماده سازید. در دعاها و خود از خدای رحمان تقاضای تزکیه شدن و خودسازی و خودشناسی نمایید و بر خواندن دعاها مداومت نمایید. از پدر و مادرم می خواهم اگر به فضل و کرم خدای رحمان شهادت نصیب من شد کتاب های مرا به سپاه یا بسیج و اگذار کنند تا آنها کتاب ها را به خانواده شهداء اهدا نمایند. فُسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (سوره یس، آیه ۸۳) و السلام علی من اتبع الهدی، سلام علینا و علی عباد الله الصالحین و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته



حجه الاسلام والمسلمین شهید احمد خوش کیش



چند روز پس از عملیات دو جوان یکی از اصفهان و دیگری از فریدن به خانه ما آمدند و تعریف کردند که: در عملیات و افتخار آفرین والفجر ۴ مورخ بیست و نهم مهر ۱۳۶۲ با احمد سه نفری در سنگ معدن پنجوین عراق خدمه تیربار بودیم. احمد دعای کمیل را برای همزمان خواند و وقتی دستور حمله رسید ما به سمت سنگرهای دشمن بعثی حرکت کردیم ما دو نفر بر اثر ترکش زخمی و احمد به درجه رفیع شهادت نائل آمد. پیکرش مدت ها در منطقه بر جا ماند و ۱۳۷۱ سال

پس از یافته شدن در تفحص، گلزار شهادی زادگاهش میزبان او شده و به خاک سپرده شد.

خصوصیات اخلاقی شهید احمد خوش کیش خنده همواره بر روی لبانش جاری بود و دوست داشت دیگران هم مثل او شاد و خندان باشند و هیچ موقع عصبی نمی شد. همیشه دوستدار پیشرفت اطرافیان بود و اصلاً به مادیات فکر نمی کرد و معنویات برای او اهمیت بیشتری داشت. او از ابتدای تحصیل همواره در کارها به پدر کمک می کرد و برخی از مشکلات زندگی بر دوش او بود. تابستان ها کارگری می کرد تا خرج تحصیلش را بتواند در بیاورد و مخارج زندگی را تأمین نماید.

او فرایض دینی را به نحو احسن انجام می داد به طوری که در سن ده سالگی به پشت بام خانه می رفت و اذان می گفت. در کارهای خیر پیشقدم بود و در مساجد تا جایی که می توانست در امور کمک می کرد. از نظر قدرت بدنی چالاک بود به طوری که هر جا یک روز کار می کرد اوصاف زرنگی اش زبانزد می شد و برای کارگری به دنبال او می آمدند. در کارها دلسوز و مشفق بود و اگر فرد فقیری می یافت در حد توان به او کمک می کرد.

در مراسم تشییع محمد در شهر وزوان شرکت کرده و به ما می گوید که می خواهد برای انتقام خون محمد به جبهه برگردد که در اثر اصرار منع مادر از رفتن به جبهه منصرف می شود. مادر پیشنهاد می دهد درسش را ادامه داده و در سنگر مدرسه به جهاد بپردازد، اما احمد بیان می کند: من خجالت می کشم به مدرسه ای بروم که با محمد سر یک میز باهم می نشستیم. احمد معتقد بود یا باید به جبهه بروم و یا اینکه به حوزه علمیه قم بروم. او با چند نفر دیگر از جوانان وزوان برای تحصیل علوم حوزوی به منزل قدیم آیت الله منتظری برای درس و بحث رفتند و پس از مدت یک سال تلاش برای او پیشرفت زیادی در یادگیری حاصل شد که به شهادت استادش دروسی که یک طلبه می بایست در چهار سال می خواند او با استعداد ویژه اش ظرف مدت یکسال به اتمام می رساند. او تصمیم می گیرد درسش را در حوزه علمیه نجف آباد ادامه دهد اما به علت فقدان استاد محقق نمی شود. او به خانه باز گشته و در امور کشاورزی به خانواده کمک نموده و سپس به قم مراجعت می نماید. احمد پس از چندی تصمیم به حضور در جبهه گرفته و از طرف سپاه شاهین شهر به شهر دارخوین اعزام می گردد. از آنجا نیز برای آموزش نظامی به پادگان هفت تیر سهندج رفته پس از آموزش به منزل برگشته و هفت روز در کارهای کشاورزی و منزل کمک نموده و پس از اتمام مرخصی اش باز به سهندج می رود تا از آنجا به پادگان مریوان انتقال یافته و برای عملیات آماده شوند. او در شب حمله با همزمان به خط مقدم اعزام شده و بعد از آن دیگر خبری از احمد نرسیده است.

احمد خوش کیش در سوم مهر سال ۱۳۴۳، در شهر وزوان از توابع شهرستان شاهین شهر و میمه در خانواده مذهبی دیده به جهان گشود. پدرش علیجان، کشاورز بود و مادرش صاحب نام داشت. پدر از راه کشاورزی مایحتاج زندگی اش را فراهم می ساخت. احمد در ۷ سالگی به مدرسه رفت و تحصیلات خود را از اول ابتدایی تا سوم هنرستان با کمال موفقیت به پایان رسانید. به طوری که هر ساله مقام های اول و دوم را در مدرسه کسب می کرد و به عنوان شاگرد ممتاز تشویق می شد ولی به خاطر روح بلندش هرگز حاضر نبود که از او به عنوان یک نفر ممتاز تجلیل به عمل آورند. سپس به فراگیری علوم دینی و حوزوی تا سطح (مقدمات) پرداخت. خلاصه در همین ایران گیر و دار بود که جنگ عراق علیه ایران شروع شد. او هم به خاطر اهداف مقدس اسلام در خود احساس مسئولیت می کرد و تصمیم گرفت که به جبهه جنگ برود و انقلاب اسلامی را یاری دهد. احمد در خرداد ماه سال ۱۳۶۱ برای گرفتن اجازه اعزام به جبهه نزد پدر آمد و از پدر اجازه خواست. پدر از مصمم قلب به او اجازه داد. احمد با کمال خوشحالی وسایل خود را آماده کرد تا به اتفاق یکی از رفقاییش به نام محمد نقیان برای دیدن آموزش رزمی به پادگان غدیر اصفهان اعزام شد. آنجا در ماه مبارک رمضان و بعد از یک ماه آموزش فشرده و دریافت کارت آموزش از یگان مربوطه به پادگان اهواز اعزام شدند تا برای عملیات پیروزمندانه رمضان آماده شوند. بعد از چند روز اقامت در اهواز، آنها به خط مقدم اعزام شده تا برای حمله آماده باشند. پس از دستور حمله به عملیات اعزام شده و پس از مرحله اول عملیات برای استراحت به مقر تیپ نجف اشرف بازگشته و بعد در مرحله دوم عملیات شرکت می کنند. در این مرحله دوستش محمد نقیان شهید می شود و احمد پس از عملیات به مرخصی آمده و از فقدان دوستش به شدت ناراحت می شود.





زیرا که از احادیث معتبر است که اگر امتی دست از جهاد بکشد روی سعادت نخواهد دید و ذلت و خواری بر آن حکفرما خواهد شد زیرا اگر خدای نخواسته زیر بار این مسوولیت سنگین و در ضمن الهی شانه خالی کنیم از معتدین (یعنی همان کسانی که از حدود خدا تجاوز کردند) می باشیم. راستی که باب جهاد، باب سعادت، باب بهروزی و باب نیکیبختی است چون که در سایه شمشیر است که بهشت به دست می آید. اما چه شمشیری! شمشیری که با اخلاص و تنها برای حفظ و حدود و مرز خدا به کار گرفته شود.

و آن مجاهدی که فقط و فقط هدفش حفظ و گسترش اراده الله باشد و نیتی پاک و بدون وسوسه داشته باشد، آری تنها خلوص است که می تواند انسان را به کمال فضایل اخلاقی و اخروی برساند زیرا اگر خلوص در کار نباشد نه تنها جهاد نصیبمان نمی شود بلکه ما را از درگاه رحمتش مطرود میدانند و ما را از رحمتش بهره ای نصیب نخواهد گردانید. باید که خودمان، روحمان، باطنمان و این نفس سرکشمان را تزکیه کنیم باید درونمان را از آلودگی ها و پلیدیها پاک و مطهر گردانیم و اگر خود سازی در کار باشد مطمئناً کارهامان نیز خواهی نخواهی لله می گردد و دیگر نفس فراموش می گردد. اگر خود سازی و تزکیه...

اثر استعداد زیاد او در هرکاری می رفت موفق می شد و آن را زود یاد می گرفت. او اصلاً تشریفاتی نبود و همواره لباس ساده می پوشید و از تجمل گرایی به شدت نفرت داشت. به رفقاییش گفته بود که من لیاقت شهادت ندارم ولی اگر شهید شدم دعا کنید که جنازه ام مفقود گردد و همانطور که می خواست به وقوع پیوست و جنازه اش مفقود شد.

وصیت نامه

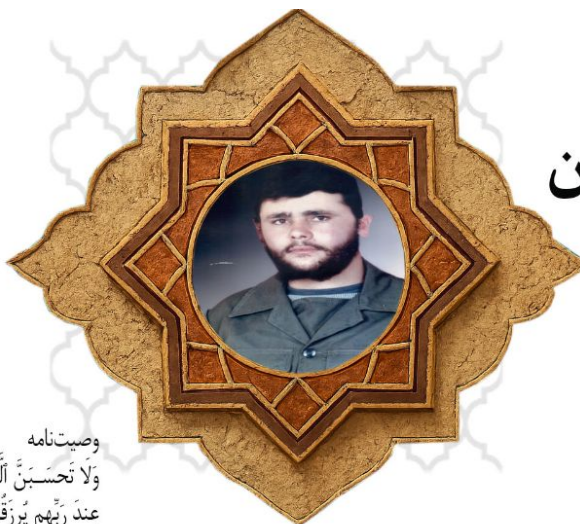
فَلْيَقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يَشْرُونَ
الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ وَمَنْ يُقَاتِلْ فِي
سَبِيلِ اللَّهِ فَيُقْتَلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ
أَجْرًا عَظِيمًا (سوره نساء آیه ۷۴)

"پس کسانی باید در راه خدا جهاد کنند که زندگی این جهان را به آن جهان می فروشند. و هر کس در راه خدا جهاد کند و کشته شود یا فاتح گردد، زود باشد که او را اجر عظیم دهیم."

در آیه ای که تلاوت شد خداوند به مومنان، خداجویان، عاشقان و جانبازان راه خودش امر می کند که باید با تمام قوا و تجهیزات با مادیون و دنیا پرستان یعنی همان کسانی که زندگی دنیوی را بر آخرت ترجیح داده و خریدند بچنگند و در آخر به مومنان و مجاهدان راهش مژده و بشارت می دهد که شما را اجر عظیم که ورود در بهشت است عنایت می کنیم. لکن اکنون که خداوند بر ما منت گذارده و باب جهاد که یکی از ابواب بهشت است بر ما گشوده و هموار کرده باید با خلوص نیت و کمال رضایت آن را اغماق دل پذیرا باشیم



مصطفی شاه رجبیان



به قلم خواهر شهید

شهید مصطفی شاه رجبیان در تاریخ اول شهریور ۱۳۴۲ در روستای گرگاب در خانه فردی پاک دل و مذهبی به نام ملا شعبان علی چشم به جهان گشود. پدرش کشاورزی زحمتکش بود و خانه‌ای کوچک از خشت و گل داشتند که معنویت و عشق به خدا در آن موج می‌زد. پدرش همیشه ذکر خدا بر لب داشت و قرآن می‌خواند. اگر کسی احتیاج به کمک داشت بدون هیچ چشم داشتی در حد توان کمک می‌کرد. مصطفی در این خانه رشد و نمو کرد و از همان کودکی علاقه بسیار به روحانیت داشته و در نماز جماعت مسجد و منبر شرکت می‌کرد. او در سن شش سالگی به دبستان رفت و تا پنجم ابتدایی در گرگاب ماند و برای ادامه تحصیل به گز برخوار رفته و بعد اتمام سه سال تحصیلی مقطع راهنمایی به علت علاقه شدید به طلبگی در حوزه علمیه اصفهان مشغول به تحصیل شد. این زمان مقارن با قبل از انقلاب بود و او در کنار تحصیل حوزوی به فعالیت‌های سیاسی و تبلیغی و افشای جنایات رژیم شاه خائن پرداخت. مقلد و مدافع سر سخت حضرت امام خمینی (ره) بود. بعد از شهادت حاج آقا مصطفی خمینی (ره) توسط رژیم شاه؛ ایشان در جلسات مخفیانه تحریم شهید که در جاهای مختلف برگزار می شد شرکت می‌کرد. اما بعد از تاریخ ۱۹ دی و کشتار وحشیانه مردم قم مبارزات او علنی شد و بخش اعلامیه و نوارهای امام در شهرستان و حضور در تظاهرات شهر اصفهان و قم شدت بیشتری گرفت. مصطفی هم کار می کرد و هم درس می خواند. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و با شروع قائله کردستان و دستور حضرت امام جهت رفتن به کردستان از حوزه مرخصی گرفت و به سپاه زنجان جهت دوره آموزشی اعزام شد. پس از یک ماه و نیم چون محصل و کم سن بود او را اجباراً به اصفهان برگرداندند.

مدتی در شغل یخچال سازی کار کرد و با شروع جنگ تحمیلی در سال ۱۳۵۹ برای جذب به سپاه پاسداران اصفهان رفت و بعد از مراحل پذیرش به پادگان غدیر اعزام شده و به عنوان پاسدار به سیستان و بلوچستان اعزام شد و حدود چهار ماه و نیم در سپاه خاش خدمت کرد. پس از آن به اصفهان منتقل شد و به سمت جبهه‌های جنوب در منطقه دارخوین مأموریت یافت و بعد از مدتی که در جنوب ماند در عملیات پیروزمندانه ثامن الائمه؛ حمله شکست حصر آبادان شرکت نموده و در عملیات های طریق القدس؛ آزادی بستان، عملیات امیرالمومنین علیه السلام تنگه چذابه، عملیات فتح المبین در منطقه دالپری و تی شکن، عملیات بیت المقدس و عملیات محرم به همراه لشکر امام حسین علیه السلام حاضر بود او پس از آن به اصفهان منتقل شد و از اصفهان در ناحیه مقاومت بسیج شاهین شهر مسئولیت یافت. پس از سه ماه حضور در شهرستان خود در تاریخ ۱۵ فروردین ۱۳۶۳ به جبهه جنوب اعزام شد و در تاریخ ۱۸ تیر ماه ۱۳۶۳ به شهادت رسید.



وصیت نامه

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ (سوره آل عمران، آیه ۱۶۹)
وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءُ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ (سوره بقره، آیه ۱۵۴)
ملتی که شهادت دارد اسارت ندارد (امام خمینی (ره))

با سلام و درود به رهبر کبیر انقلاب اسلامی امام خمینی مدظله العالی و با سلام و درود به امید امت و امام حضرت آیت الله منتظری دام التوفیقاته و با سلام و درود بر شهیدان از صدر اسلام تا کنون و با سلام به رزمندگان اسلام در جبهه‌های حق علیه باطل و با سلام و درود بر امت شهید پرور ایران. بار دیگر خدا بر من منت نهاد و توانستم به فرمان ولی امر زمان خود امام خمینی در امر جهاد مقدس اسلام بر علیه کفر جهانی شرکت جویم و در دفاع از اسلام و میهن اسلامی که آزادی آن عزت و شرف و آبروی اسلام است به پا خیزم و از ناموس مسلمین دفاع کنم. سپاس خدا را که به من چنین توفیقی را عنایت کرد. اما بعد باید بگویم که من کوچکتر از آنم که بتوانم به ملت قهرمان و شهید پرور ایران وصیتی بنویسم اما چون تکرار مطلب باعث ماندن در ذهن انسان ها می شود و به بیان قرآن کریم وَذَكَرَ فَلَانَ الذِّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ (سوره ذاریات آیه ۵۵) از باب وصیت چند کلمه با شما صحبت می کنم. ملت قهرمان و شهید پرور ایران! من به عنوان برادر کوچک شما در جبهه و سنگر با شما صحبت می کنم و از شما می خواهم که همیشه پشتیبان انقلاب اسلامی و رهبر کبیر انقلاب و ولایت فقیه باشید که در زمان ما امام الگو و نمونه و اسوه ولایت فقیه است. ملت ما تاکنون این همه جانبازی کرده شهید و معلول داده باید از این خون ها و ایثارگری ها حمایت کنید و از امام پیروی کنید که فرزند اسلام و خلیفه خدا در زمین است و او را تنها نگذارید که نماینده امام زمان عجل الله تعالی است و



اما چند کلمه با پدر و مادر عزیز و مهربانم و برادران و خواهرانم: تاکنون نامه های زیادی برای شما نوشتم و مسائلی را تذکر دادم اما این بار به صورت وصیت نامه با شما سخن می گویم و سخن خود را با این آیه شروع می کنم: **الَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** (سوره بقره آیه ۱۵۶) چون زیاد در این باره برای شما سخن گفته ام سخن را کوتاه می کنم و شما مرا خوب می شناسید و دیگر احتیاج به توضیح نیست. می دانید که من هنوز مکلف نبودم که مبارزه را در رژیم طاغوت شروع کردم و بعد از پیروزی انقلاب هم هر کاری که به نفع جمهوری اسلامی بوده انجام داده و همیشه گوش به فرمان امام بوده ام و هیچ وقت نسبت به شخصیت های جمهوری اسلامی بدبین نبوده ام و اگر کسی هم درباره شخصیت های مورد تایید امام و یا انقلاب اسلامی سخن بی موردی می گفت اگر می شد با ارشاد اگر ارشاد فایده ای نداشت و در او اثر نمی کرد در مقابل او می ایستادم خواه برادرم باشد یا دوست باشد یا غیره در مقابل او با خشونت می ایستادم حتی خویشان را بیشتر مورد خشم قرار می دادند چون آنها را وابسته به خود می دانستم و اگر مسئله ای را حق می یافتم از آن دفاع می کردم و اگر ناحق بود با آن مبارزه می کردم و هیچگاه با ملی گراها مسالمت نداشتیم و اگر در مقابل افرادی چون بنی صدر علناً مخالفت نمی کردم به خاطر فرمان امام بود و الا هنوز آراء انتخابات تماماً خوانده نشده بود که من قلباً با او مخالف بودم و این نبود مگر به فرموده امام اول حضرت علی علیه السلام که فرمود حرف حق را بزنید اگر به ضرر خودتان باشد و هم اکنون حدود شش سال است با دشمنان اسلام مبارزه می کنم و آماده شهادت ام و به دنبال معشوقم حرکت می کنم و امیدوارم که موفق شوم

معشوقم را در آغوش کشم و خدا لیاقت و توفیق شهادت را عطا کند... به یاد امام باشید و امام را دعا کنید و اگر خدا به من لیاقت شهادت داد ناراحت نباشید چون تازه از قفس تن به اوج کمال پرواز رسیده ام و چون من شاد هستم شما هم شاد باشید و برایم گریه نکنید و لباس سیاه بر تن نکنید چون خون من سرخ است و با سیاه سازگار نیست. اگر جنازه ام را آوردند بر بالین جنازه من استوار بایستید سرافراز باشید و اگر هم جنازه ام فناء در راه خدا شد و سوخت که آرزویم چنین است یا به دست دشمن افتاد، باز هم ناراحت نباشید و مانند مادر وهب باشید که گفت: من چیزی را که در راه خدا داده ام پس نمی گیرم و اگر مزاری نداشتیم سنگ یادبودی کنار شهید روح الامین قرار دهید.

اما سخن دیگر به ملت شهید پرور ایران مخصوصاً به برادران و خواهران خودم! از شما می خواهم که اگر شهید شدم به بچه های خودتان نگویید که من به مسافرت رفته ام حقیقت را پنهان نکنید و به آنها بگویید او با دشمنان اسلام جنگید و شهید شد و بگویید که او با آمریکا و شوروی و دیگر دشمنان اسلام مبارزه کرد و دشمنان او را شهید کردند تا بچه های ما وقتی بزرگ شوند در دلشان خشم و نفرت دشمنان اسلام را بجوبند و نسبت به دشمن اسلام شدت داشته باشند و طوری با دشمنان اسلام و ابر جنایتکاران دشمن باشند که اگر کاسه ای عسل دست آنها باشد به عنوان سم کشنده بدانند و دست آنها را قلم کنند و به آنها از بچگی ایثارگری های جوانان و روحانیت اسلام را بشناسانند و بگویند چه فداکاری هایی برای اسلام کرده اند تا دشمنان اسلام نتوانند جوانان آنها را بر ضد روحانیت بشورانند و من از جانب خود راضی نیستم که حقیقت را کتمان کنید. نگویید که آنها ناراحت می شوند و برای آنها دلسوزی کنید. شاهد اینکه امام حسین علیه السلام بچه های کوچک را به کربلا آورد. یکی از علت های این باشد که بچه ها ظلم را با چشم خود ببینند. بگذارید که آنها طعم محرومیت، ناراحتی ها را لمس کنند

تا در روزهای خوشحالی قدر آن را داشته باشند و از آن دفاع کنند و آن را زود از دست ندهند و فکر کنند این چیزهایی که به آنها می رسد مفت به دست آنها نرسیده است. به جای قصه های دروغ و افسانه ای رستم و اسفندیار، دیگر قصه های داستان های حقیقی و از محرومیت های ملت و جنایات دشمنان را بگویند و تا خون شهدا در رگ های آنها زنده و حرکت باقی بماند و آنها افرادی شجاع و جنگجوی بی پاک و انتقام گیر باشند و تسلیم ظالمان نشوند.

و دیگر اینکه از پدر و مادر و معلمین محترم می خواهم که امانت های الهی را که همان نهال های این امت اسلامی هستند به خوبی تربیت کنند و به آنها درس انسان شدن بدهند و از دانش آموزان و دانش پژوهان می خواهم که خوب درس بخوانند و کشور اسلامی ایران را از نظر علمی، فرهنگی، اقتصادی، صنعتی، پزشکی، نظامی و کشاورزی و کلیه احتیاجات کشور خود کفاء و صادر کننده باشند و دارای سیاستی مستقل و آزاد و نشئت گرفته از اسلام باشند. ای مادر و ای برادران و ای خواهرانم! از شما می خواهم چون زینب سلام الله علیها باشید و پیام رسان خون شهید. مورخین نقل می کنند که هر یک از جوانان و یاران امام حسین علیه السلام جوانان بنی هاشم شهید می شد زینب سلام الله علیها بر بالین سرشان می آمد ولی وقتی فرزندان خودش شهید می شوند بر بالین آنها نمی آید. وقتی از ایشان سوال می شود که چرا بر بالین سر دو فرزندت نرفتی می فرماید: ترسیدم برادرم امام حسین علیه السلام مرا بر بالین جنازه فرزندانم ببیند و خجالت بکشد و از این رو خواستم برادرم مرا نبیند و ناراحت نشود. الله اکبر به معرفت زینب (س) که این زن هم شجاع است و هم دارای صبر و استقامت هم دارای معرفتی بی انتها. خلاصه پیام رسان خون شهید باشید ای مادر! اگر من برای شما پسر خوبی نبودم مرا احلال کنید و از مردم گرگاب بخواهید مرا ببخشند. خدایا تو شاهد باش و ای تاریخ تو بنویس که ما برای اسلام می جنگیم نه برای وطن و السلام علیکم ورحمة الله و برکاته. فرزند کوچک ملت اسلام؛

مصطفی رجبیان مورخ محرم الحرام ۱۴۰۳ آبان ۱۳۶۱

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگه دار

منتظری نستوح برای نصر اسلام محافظت بفرما

